

دیوان فرخی یزدی

غزلیات و قصاید و قطعات و رباعیات

با تصحیح و مقدمه در شرح احوال شاعر
به قلم: حسین مکی



با هزاران رنج بردن گنج عالم هیچ نیست
دولت آن باشد ز در پی انتظار آیدترا
دولت هر مملکت در اختیار ملت است
آخر ای ملت به کف کی اختیار آیدترا

چون مرکز نقلی ما بجز مجلس نیست
آنکس که بمجلس نبود حاصبع کبیت
سر ملت اگر وکیل نحمیل شود
پس فاسده حکومت ملی چیست

دیوان فرخی یزدی

(با تجدید نظر کامل)

غزلیات و قصاید و قطعات و رباعیات و فتحنامه

با تصحیح و مقدمه در شرح احوال شاعر

به قلم: حسین مکی

www.adabestanekave.com

بنیاد نشر کتاب



ماده تاریخ انتشار دیوان فرخی، از طبع اعتماد پربان
در بحر این سفینه از جان حسین مکی
کوشید و ساخت خرسند زان جان فرخی را
بر سال انتشارش گر طبع نست راغب
جوی از (حسین مکی دیوان فرخی را)
(۱۳۶۰ قمری)

مقدمه چاپ هفتم

قسم بعزت و قدر و مقام آزادی که روح بخش جهان است نام آزادی
به پیش اهل جهان محترم بود آنکس که داشت از دل و جان احترام آزادی
هزار بار بود به ز صبح استبداد برای دسته پا بسته شام آزادی
اگر خدای به من فرصتی دهد بکروز کشم ز مرنجین انتقام آزادی
اختناق عجیبی که در این چندین ساله اخیر حکم فرما بود، باعث شد بسیاری از کتب
که متعلقین دستگاه حاکمه مضر تشخیص داده بودند، منتشر نگردد؛ تا جایی که
کتبی هم که چندین نوبت به چاپ رسیده بود، نه تنها تجدید چاپ نگردد، بلکه شروع به
تجسس هم کرده هر جامی یافتند مانند آنکه بسته هروئینی را کشف کرده باشند،
جمع آوری و نابود می کردند!

دیوان فرخی هم دچار همین سرنوشت شده بدو دوسه جلد را در کتابفروشی علمی
خیابان شاه آباد بدست آوردند و سراغ محل توزیع و چاپ و ناشر را گرفته ناگهان
به انبار ناشر هجوم برده مقداری از آن را گرفته و بایستی سیام خود به مرکز فرماندهی
خبر دادند و از ناشر خواستند که دیگر به چاپ آن مبادرت ننماید.

وقتی به نویسنده خبر دادند، نامه ای به اداره نگارش وزارت فرهنگ نوشت
و کتباً اجازه انتشار آن را خواستار شد؛ مدت هفت هشت ماه جواب ندادند تا اینکه
مصرأ نفیاً یا اثباتاً جواب مطالبه گردید. بالاخره شفاهاً جواب دادند که دیوان فرخی
به شرط آنکه مقدمه دیوان که مبنی بر شرح احوال شاعر و طرز مرگ فجیع او در
زندان و نیز چند غزلی که در زندان قصر سروده به اضافه قطعه ای که خطاب به تاریخ
است و یکی دو رباعی دیگر حذف شود، می توان تجدید چاپ نمود.

ولی نگارنده که منظورش از تصحیح و جمع آوری دیوان فرخی زنده
نگاهدانشن نام شاعر آزادیخواه و آثار گرانبهای اوست، جنبه مادی نداشته بلکه
اهتمام در جنبه معنوی آن بوده قبول نکرده و بدان صورت که آنها می خواستند منتشر
نمود تا بصورت فعلی که علاوه بر تمام دیوان منتشر شده چاپهای سابق بوده آنچه
ظرف این چندین ساله، مطالبی از فرخی بدست آمده بدون کم و کاست در دسترس
علاقه مندان به ادب و ادبیات ایران می گذارد.

فهرست مطالب

۹	مقدمه
۱۳	شرح احوال فرخی
۲۱	خدمات فرخی به عالم فرهنگ و آزادی ایران
۲۸	تقاضای محاکمه فرخی
۲۹	اولین محاکمه
۳۱	مقاله وضعیت پوشالی
۳۲	تیریک و تهیت پادشاه (نقل از روزنامه طوفان)
۳۵	محاکمه (نقل از روزنامه طوفان)
۳۶	صورت محاکمه
۲۳	در راه آزادی (نقل از روزنامه طوفان)
۲۲	امنیت چیست؟ (نقل از روزنامه طوفان)
۲۷	حکومت فشار (نقل از روزنامه طلوع آئینه افکار)
۶۰	پایان عمر و سرانجام زندگی شاعر آزادیخواه
۶۳	فرخی در زندان شهربانی
۶۵	فرخی در زندان قصر
۶۷	از زبان کسی که با فرخی همزندان بوده است.
۶۹	چگونگی خاتمه دادن به محبت فرخی
۷۳	اشعاری که بیاد فرخی سروده‌اند
۷۷	قسمت اول - غزلیات
۱۱۷	راجع به قرارداد وثوق الدوله
۱۵۱	ناله قحطی زدگان
۱۸۳	قسمت دوم - اشعار مترفه (مسط)
۱۸۵	قطعه خطاب به تاریخ
۱۸۶	مسط وطنی
۱۹۰	مسط ذوق‌آیین
۱۹۱	ایران - اسلام (مربع ترکیب)
۱۹۳	مسط بهاربه
۱۹۴	قطعه

www.adabestanekeve.com

عنوان	صفحه
مربع ترکیب (لرد کرزن عصبانی شده است)	۱۹۶
دستخط فرخی	۱۹۸
اوضاع داخله	۱۹۹
چکامه وطنی	۲۰۱
فسمنی از قصبه در انتقاد از قرارداد وثوق الدوله	۲۰۲
نهران - آذربایجان	۲۰۳
قوام السلطنه	۲۰۴
قسمت سوم - رباعیات	۲۰۷
عدلیه - مجلس پنجم - کابینه مشیرالدوله	۲۱۷
کابینه سردار سپه - کابینه مستوفی الممالک	۲۱۸
راجع به صندوق آراء - راجع به انتقاد به دکتر میلیو	۲۱۹
کابینه مشیرالدوله	۲۲۰
راجع به نمایندگانه امتعه داخله	۲۲۱
سقوط کابینه قوام السلطنه - راجع به بازداشت قوام السلطنه و محاکمه او	۲۲۲
راجع به کمپانی نفت و اختلاف آن با دولت	۲۲۲
بمناسبت قتل کلنل محمدتقی خان	۲۲۶
راجع به وکلای مجلس - کابینه مستوفی الممالک	۲۲۹
عدلیه	۲۳۹
راجع به سردار سپه - بمناسبت قتل مرحوم عشقی	۲۴۰
راجع به معاون وزارت دادگستری	۲۴۱
صندوق انتخابات	۲۴۲
یعنی کشتک	۲۴۲
رباعی مستزاد	۲۴۵
در تشکیل کابینه مستوفی الممالک	۲۵۲
صندوق انتخابات	۲۵۹
فتننامه	۲۶۱

مقدمه

این دیوان که به نام فرخی یزدی در دسترس و معرض مطالعه آزادبخواهان و رجال ادیب و ادب پرور ایرانی گذاشته می شود، رشحات خونین قلم یکی از برجسته ترین شهدای راه حریت و یکی از بلند پایه ترین مردانی است که بطور قطع و خالی از هر گونه مبالغه و اغراق بیش از صد سال است که همسنگ و نظیرش در عرصه کشتگان راه آزادی ایران دیده و شنیده نشده است.

چنانکه از شرح حال فرخی یزدی برمی آید (ذیل همین مقدمه) این مرد از ایام جوانی تا پایان عمر، سراسر زندگانی خود را در غرقابی بس مخوف و خونین بسر برده و حاضر نبوده است، به هیچ قیمت حتی به بهای زندان و شکنجه و آسیبهای سخت و مصادمات هر اسنالك که تنها یکی از آنها ده مرد شجاع و قوی الاراده را از پای درمی آورد، از عقاید آزادبخواهانه خود دست بردارد.

فرخی برخلاف تمام کسانی که مدعی آزادبخواهی و میهن دوستی بودند، تنها مردی است که دست از تمام علائق مادی و همه تجملات زندگانی شسته، چون طوفانی سهمگین به اصل زور و بنای استبداد حمله برده و سالیان متمادی به شهادت جمعی از مطلقین کنونی با عناصر استبداد و ارتجاع جنگیده و از هیچگونه شکنجه و آزار و حملات خطرناک نهراسیده، مانند سیلی خانه برانداز که از کوهی سرازیر شود، یکه و تنها به استبداد و استبدادیان تاخته و سرانجام پس از فداکاریهای بسیار و فدا کردن همه چیز حتی سر خود را در این عرصه خطرناک دریاخته، بالاخره با کفن خونین به خاک

سیاه خفته است.

آری:

هر کسی را نتوان گفت که صاحب هنر است

عشق بازی دگر و نفس پرسنی دگر است

صفحات فرسوده جریده طوفان که در حقیقت کارنامه نهضت انقلاب سیاسی ایران بشمار است، بزرگترین شاهد بر مدعای ماست. این مرد شیفته از خود گذشته در معرکه استبداد و در رواج باز ارمستبدین و مهمتر از همه، دوره زمامداری عناصر مغرور و مخالف حریت و آزادی طلبی در نامه مزبور مطالبی هبجان آمیز و مقالاتی تند و گستاخانه، منافی با اصول شوم و ننگین فشار و خودسری نشر داده و هر روز بر اثر دسایس تبهکاران و راهزنان، گرفتار مصیبتی عظیم گشته. پس از اسنخلاص، مجدداً به خانه اول برگشته و عقاید پاک و بلند خود را که بمنظور از ریشه در آوردن بنای ظلم و اجحاف بوده با صراحتی تمام تعقیب کرده است.

در دم واپسین که کابوس و وحشتناک مرگت گریبان وی را گرفته و مشتی جلا و فرومایه ننگین، به پیکر مردانه اش حمله برده اند، باز از پای ننشسته و با زبان از حلقوم خود چنین نعره بر آورده است:

هرگز دلما ز خصم دریم نشد دریم ز صاحبان دیم نشد

ای جان به فدای آنکه پیش دشمن تسلیم نمود جان و تسلیم نشد

در آخرین لحظه نغمائی دایر بر علاقه به ایران و حریت و آزادیخواهی سروده و زبانش بدین اشعار مترنم بوده است:

بهویرانی این اوضاع هستم مطمئن ز آنرو

که بنیان جفا و جور بی بنیاد می گردد

□□□

عذر تقصیر چنین خواهد و گوید مأمور

کاین جنایت حسب الامر همایون باشد

□□□

طعم آزادی ز بس شیرین بود در کام جان

بهر آن از خون خود فرهاد گلگون می شویم

بعقیده ما حقیقتاً اگر نفاس زبردستی بتواند منظره دلخراش و در عین حال شرم آور آخرین لحظات جان دادن مرموز وی را ترسیم کند، از نظاره آن خاره سنگ، خون خواهد گریست.

فرخی برای الفاظ فداکاری، آزادیخواهی، میهن دوسنی، استبداد شکنی، سربازی، و بالاخره جانبازی، که از دیرباز در کشور ما معنی و مفهوم حقیقی نداشت، بلکه آلت اجرای مقاصد پست و شرم آور مشنی بیخرد طماع جاه طلب بود، مصداق حقیقی بشمار رفت.

این پهلوان دلیر ایرانی در حقیقت سر خود بر کف گذارده و اگر به شرح احوالش کاملادقت شود، روشن می شود که فرخی مانند سایر مردان جبان و طماع که الفاظ آزادی و آزادیخواهی را سرمایه جاه و جلال و دستگاه و ریاست قرار دادند، می توانست با اندک انحراف از عقاید اصلی (بدون اینکه کسی پی برد) زنده بماند و بلندترین مقام ریاست را اشغال کند، برخلاف این مرد خمیره و ساختمانی غریب و نادر داشت.

یعنی در قبال بزرگترین مقام و شاید برابر برجسته ترین مردان دنیا حاضر نبود کردن کج کند:

فرخی، بهر دو نان در پیش دو نان هیچوقت

چاپلوس و آستان بوس و تملق گو مباش

بلکه از ابراز عقاید خود کوچکترین هراسی نداشت و کمترین ارفاقی در هیچ محیط (شرق و غرب) قائل نمی شد. نص صریح عقاید خود را اظهار می کرد و با اصراری تمام عملی شدن آن را قلماً و قدماً تعقیب می کرد.

با چنین اراده ای آهنین و چنین صراحت لهجه که از نواد در خلقت بشمار است، در محیطی که زمره زمامداران و رؤسایش جزم مشنی متعلق، مدهانه کار، طماع و پول

پرست نبودند و در عین حال در راه اجرای مقاصد فاسد خود بانمام نوامیس اخلاقی و مذهبی و اجتماعی مخالفت می‌ورزیدند. به عقیده ما فرخی افلاذ و ازده سال دیر کشته و شهید شده است.

ولتر نویسنده شهر فرانسوی می‌گوید: حقایق را بگوئید و مردم را آگاه سازید و مطمئن باشید که کشته خواهد شد.

نیز لامارتین از نویسندگان معروف فرانسه گوید: دسته گل خونین افتخار، برگورهر مرد کم‌مایه‌ای نخواهد رست.

غزالی از فلاسفه و بزرگان می‌فرماید: از صدها هزار افراد بشر بیش از تنی چند با کفن خونین، به سبب چال مرگ فرو نخواهد شد.

شیخ عطار از بزرگترین حکما و دانشمندان و عرفا چنین می‌فرماید: خاک گورستان را بگویند، مزار را در مردان را از بوی خون بشناسید.

فرخی از آن‌راد مردان و خونین کفنانی است که در میدان مسابقه این کشتار سهمگین دسته گل خونین افتخار را با پنجه آهنین خود ربوده و بر مزار خویش نصب کرده است، تا از دیدگان باران و دوستان خود گم نشود.

اگر هنوز در سراسر ایران کسانی باشند که کیفیت زندگانی این مرد آزادی‌خواه را نشناسد و از این رو بیانات ما را حمل بر مبالغه یا اغراق یا معطل به غرض تشخیص دهند یا تصور فرمایند که نگارنده این سطور بعللی چند در معرفی این عنصر فداکار راه گزافه و زیاده روی پیموده است، یا در ابراز حقایق و بیان رموز زندگی، فداکاریهای وی بلند پروازی کرده، خوب است افلا برای شناختن یکی از شعرای انقلابی قرن اخیر ایران فقط در حدود یک ساعت صرف وقت فرموده، به نام مطالعه و تحقیق آثار ادب، مقدمه نویسنده و شرح احوال فرخی را با اندکی از اشعار وی که بهترین معرفت قریحه اوست و صریح‌ترین سند اثبات مندرجات مقدمه ما است، قرائت فرموده سپس بیطرفانه قضاوت فرمایند، تا دانند که نگارنده نه تنها در مرحله اغراق و ورود نکرده است، بلکه از هزاران یکی و از بسیار اندکی را برشته تحریر نکشیده است. البته در آتیه تاریخ بهتر

و روشنتر قضاوت خواهد کرد. اینک شرح احوال وی:

شرح احوال فرخی

میرزا محمد، منخلص به فرخی، فرزند محمد ابراهیم سمسار یزدی، در سال ۱۳۰۶ هجری قمری در یزد متولد شد.^۱

پس از طی دوران خردسالی مشغول تحصیل گردید.^۲ فرخی نزدیک پابان تحصیلات مقدماتی در مدرسه مرسلین انگلیسهای یزد، به ملت روح آزاد بخواهی و افکار روشن‌وی و اشعاری که بر علیه اولیای مدرسه می‌سروده، وی را به مناسبت شعر پائین که در حدود سن ۱۵ سالگی سروده است (قسمت بیشتری از آن در همین دیوان ذکر گردیده است) از مدرسه خارج نمودند.

۱. عبدالحسین آینی نویسنده کتاب *کتاب‌العیل در مجله نمکدان* درباره فرخی نوشته است: نام فرخی یزدی محمد، پدرش محمد ابراهیم سمسار از اهل یزد. تولد فرخی در سال ۱۳۰۲ هجری قمری و برادر مہترش که بازده سال از او بزرگتر است، نامش عبدالغفور و نام فامیلش فرخی و لقبش (ملت) تولدش در سال ۱۲۹۱ قمری بود. (چند سال قبل فوت شده است.)

۲. آینی در *مجله نمکدان* درباره تحصیلات فرخی چنین نوشته است: «فرخی تحصیلات زیادی نداشت فقط در مکاتیب و مدارس قدیمه، فارسی را با اندکی از مقدمات عربی تا نیمی از انموذج آموخته بود، ولی پس از دریافتن آن مقدار خط و سواد علاقه به اشعار شعرا پیدا کرده و بطور دائم دیوانهای شعر را مطالعه می‌کرد و بیش از همه کلیات سعدی و دیوان مسعود سعد سلمان همدمش بود، بطوری که خودش حکایت می‌کرد، طبعش از بررسی اشعار سعدی به شعر میل کرد، ولی از اشعار مسعود سعد متأثر شده، می‌خواست شعر و شاعری را بدود گوید. عاقبت روح سعدی بر او غلبه یافته و به سرودن اشعار آغاز کرد و بارها می‌گفت هیچ شعر از اشعار سعدی مانند این رباعی درمن اثر نکرد که شیخ سعدی می‌فرماید:

گر در همه شهر پکسر نیشتر است

در پای کسی رود که درویشتر است

با اینهمه راستی که میزان دارد

میل از طرفی کند که زر بیشتر است

به مطلع :

عیدجم شد ای فریدون خو، بت ایران پرست
مسنبدی خوی ضحاک کی است این خو، نه زدست

سخت بسته با ما چرخ، عهد سست پیمانی
داده او بهر پستی، دستگاد سلطانی
دین زدست مردم برد، فکرهای شیطانی
جمله طفل خود بردند، در سرای نصرانی
ای دریغ از این مذهب، داد از این مسلمانی

رو بهمرفته تحصیلات فرخی تقریباً تا حدود سن ۱۶ سالگی می باشد و معلوماتش فارسی و مقدمات عربی را فرا گرفته، و چون از طبقه متوسط بود پس از خروج از مدرسه به کارگری مشغول گردید، و از دسترنج خود که مدتی در کار پارچه بافی و مدنی هم در کارنوائی بوده، امر از معاش می کرد.

در همان اوان از قریحه تابناک و ذوق سرشار خداداده، اشعاری بکر با مضامین بیسابقه می سرود.

در طلوع مشروطیت و پیدایش حزب دموکرات در ایران «فرخی» از دموکراتهای جدی و حقیقی یزد، و جزه آزاد بخوانان آن شهر بوده است و در غزلی آزادی را چنین تفسیر می کند:

قسم به عزت و قدر و مقام آزادی که روح بخش جهانست نام آزادی
هزار بار بود به ز صبح استبداد برای دستۀ پا بسته شام آزادی
به پیش اهل جهان محترم بود آنکس که داشت از دل و جان احترام آزادی

در آن عصر چنین مرسوم بوده است که در اعیاد، شعرا قصائدی می ساختند در مدح حکومت وقت و در روز عید در دارالحکومه می خواندند؛ «فرخی» برخلاف معمول و برخلاف انتظار حکومت، در نوروز ۱۳۲۷ یا ۱۳۲۸^۱ هجری قمری مسطلی

۱. آقای علی بالاحاجی زاده، عضو علمی انستیتو خاورشناسی فرهنگستان علوم آذربایجان شوروی که در باره فرخی مشغول تحقیق و تتبع می باشد، در تاریخ ۳۰ ژانویه ۱۹۶۲ نامه ای به نگارنده نوشته که طبق نوشته محمداسحق در تذکره ای که در باره شعرای معاصر ایران در هندوستان تألیف

نموده در آن کتاب ادعا کرد که ماجرای دوختن دهان فرخی در سال ۱۳۲۲ بوده است. در صورتی که در ۵ دیوان فرخی سال ۱۳۲۸ یا ۱۳۲۷ نوشته شده، کلامی تصحیح است، و نظر نگارنده را حواسته است.

مسلماً محمداسحق نوشته اش نادرست است، زیرا دوختن دهان فرخی موقعی صورت گرفته که رژیم مشروطیت برقرار گشته بود و در مجلس در جلسه ۹۴ مورد مؤاخذه و سؤال فهیم الملک قرار گرفته و معاون وزارت داخله (کشور) هم جواب داده است و مشروطیت در سال ۱۳۲۴ قمری صادر شده، پس نمی تواند در سال ۱۳۲۲ باشد و سال ۱۳۲۷ تصحیح است. آقای علی بالا در آخرین سؤال خود از نگارنده پرسیده است: «انتقاداتی که محمدصدر هاشمی در مورد اترجنا بعالی نگاشته چه نظری دارید؟ البته بحث و تقدیم مذکور با اظهار نظر شخص جناب عالی بسیار مورد علاقه اینجانب می باشد.»

ایراد و انتقاد مرحوم صدر هاشمی درباره تبعید فرخی به کرمان است که آن مرحوم مدعی شده است، فرخی به کرمان تبعید نشده است. گمان می کنم، بلکه یقین است که فرخی به کرمان تبعید شده است، منتهی نه با موسوی زاده و ضیاء الواعظین بلکه در یک نوبت دیگر بود و طبق اظهار و شهادت آقای غلامرضا آنگاه که در مراجعت از تبعید در رفسنجان به منزل مرحوم والد ایشان ورود نموده است.

آقای آنگاه که همشهری فرخی و از اشخاص صدیق می باشد، اظهار می کند که فرخی در مراجعت از تبعید کرمان با اتفاق تیمورتاش به رفسنجان وارد می شوند.

تیمورتاش به منزل مرحوم معین التجار وارد و فرخی به منزل مرحوم حاج محمد باقر مرشد یزدی ورود می نماید و از میزبان خود، خواهش می کند که می خواهد، بازدیدهای مفید رفسنجان ملاقات نماید. آقای غلامرضا آنگاه و آقای غلامعلی مرشد در آن جلسه معارفه هم حضور داشته اند. اما در مورد دیگر که آقای صدر هاشمی انتقاد نموده، آنها را وارد دانسته در این چاپ تصحیح شده است.

سؤال دیگر آقای علی بالا در مورد اینکه آیا فرخی عضو حزب دموکرات بوده یا نه؟ اطلاعات و تحقیقات نویسنده همان است که در شرح حال فرخی بیان شده؛ ولی از تعریفی که از حزب دموکرات نموده، اگر عضو حزب مزبور هم نبوده، قطعاً طرفدار (سن پائیزان) حزب دموکرات بوده است.

تا آنجا که صریحاً به حاکم خطاب می کند:

خود تومی دانی، نیم از شاعران چاپلوس
 کز برای سیم بنمایم، کسی را پایوس
 یارسانم چرخ ریزی را به چرخ آبنوس
 من نمی گویم، نوئی در گاه هیجا هم چو طوس
 لیک گویم، گر به قانون مجری قانون شوی
 بهمن و کیخسرو و جمشید و افریاب، ون شوی

ساخت و در مجمع آزادیخواهان و دموکراتهای یزد خواند. همین امر موجب غضب «ضیغم الدولة قشقانی» حاکم یزد واقع گردید^۱ و امر کرد دهان فرخی را بانخ و سوزن تمام معنی دوخته و به زندان افکندند^۲ بعد از این ماجرا در انجمن بلدی متحصن شد. آزادیخواهان و دموکراتهای یزد پس از مشاهده این امر شرم آور، در تلگرافخانه تجمع کرده و تلگرافی به مجلس و سایر مقامات مخابره کردند؛ این خود سری و بیدادگری که نمونه کامل استبداد در دوره مشروطیت است، عموم و کلای مجلس شورای ملی را برانگیخت که وزیر کشور وقت را سخت مورد استیضاح قرار دهند، ولی وزیر کشور این حادثه جنایت آمیز را تکذیب کرد، در صورتی که همان موقع

۱. از طرفی هم در اثر مفاهمی که فرخی با اعمال و تعدیبات ضیغم الدولة قشقانی از خود نشان می داد، او را در شبی با یکمده از رفقای آزادیخواه وی گرفته، به زندان تسلیم نمودند و در موقع مذاکرات عتاب آمیز ضیغم الدولة که فرخی با کمال جرأت و جلالت دفاع از آزادیخواهان و خود می نمود، امر کرد دهان او را بلوزند.

۲. آیتی در فرهنگدان در این باره (دهان دوختن فرخی) چنین نوشته است: «این اشعار، ضیغم را به خشم آورده، در صدد آزار او بر آمد و او را گرفته پس از ضرب و شتم و توهین و جس فرمان داد لب و دهان حقگوی او را بهم دوختند و بعد از آنکه اندکی خشم او فرو نشست و لبهای سخنسرای شاعر از هم باز شد، نادیر گاهی به التیام اشراق خود پرداخته، چون اطراف دهانش ملتهم گشت، باز هم خاموش نشسته اشعاری می سرود و نزد این و آن می فرستاد و حتی او را زنده زنده چند خط شعر بر دیوار زندان نوشت.

لبود هانش مجروح و در شهر بانی یزد محبوس بوده است.

مذاکراتی که در مجلس در این مورد بعمل آمد، بدین شرح بوده است. (نقل از شماره ۹۲ مذاکرات رسمی مجلس شورای ملی):

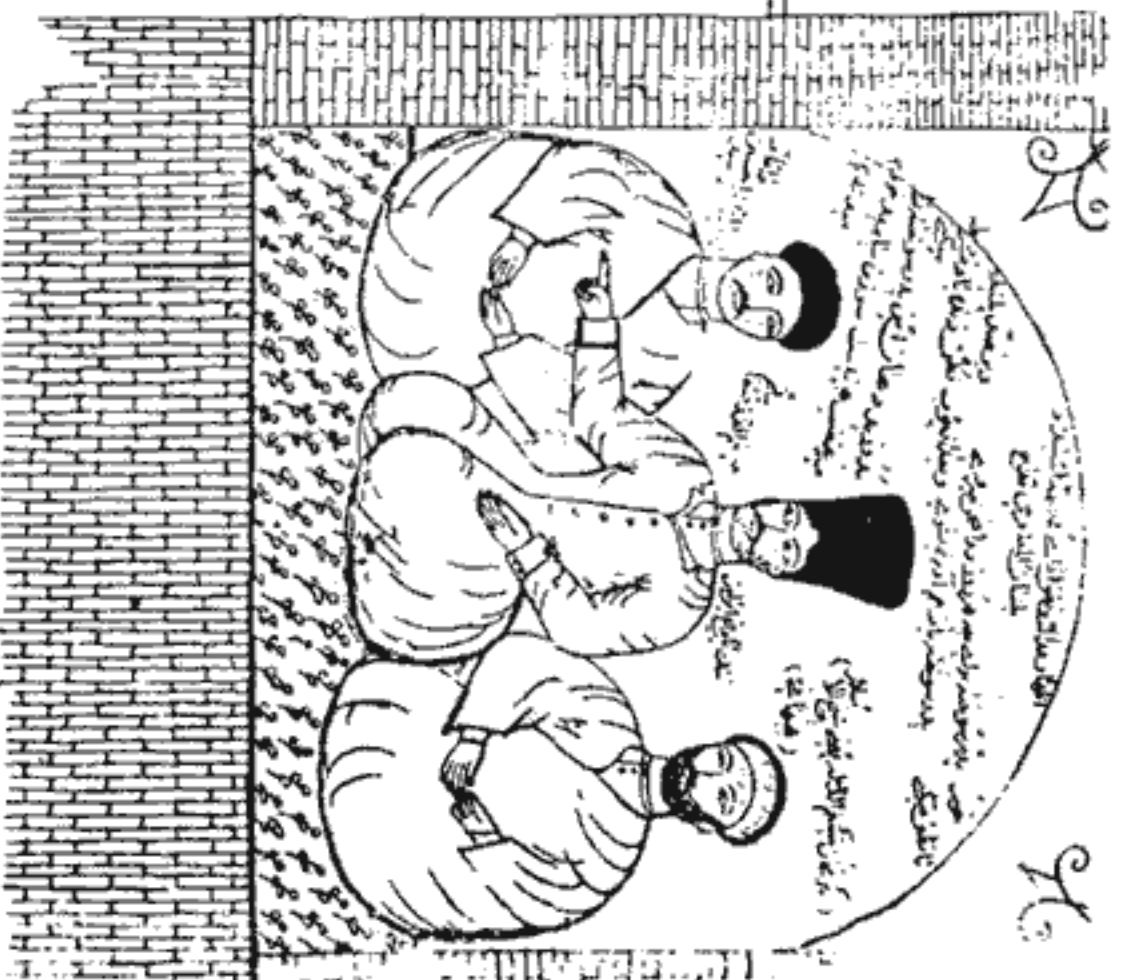
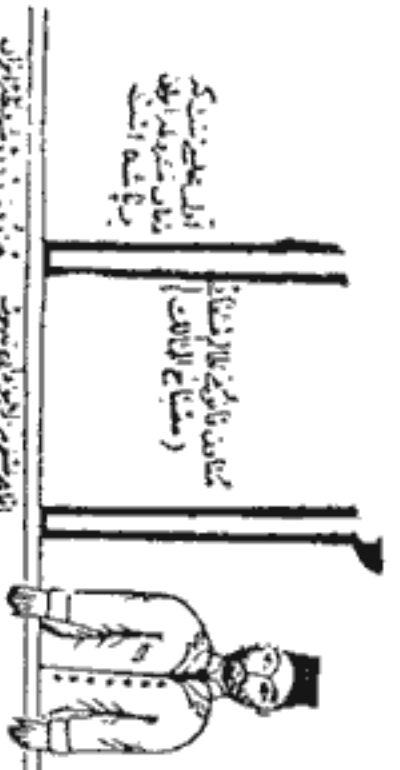
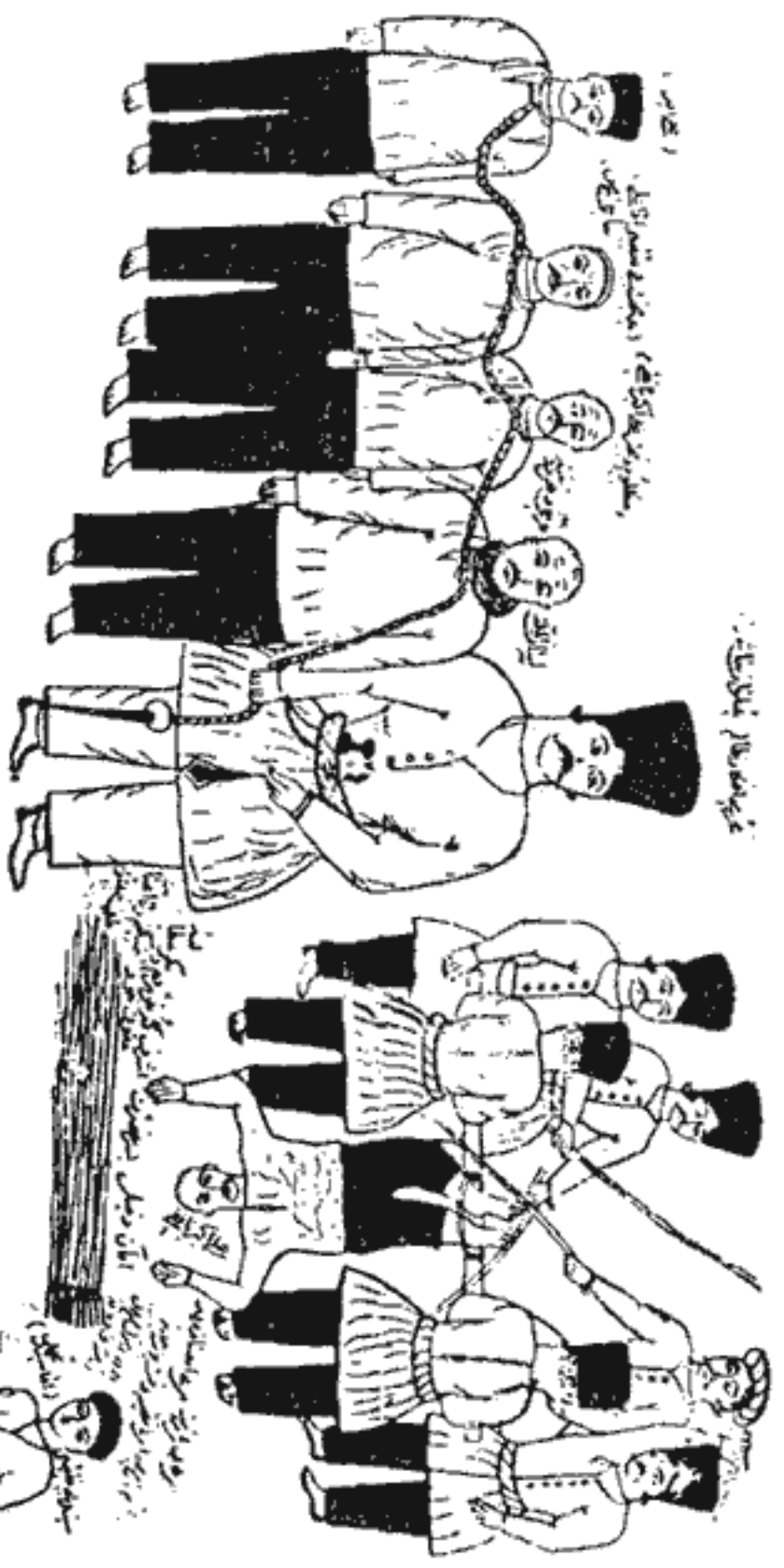
«آقای فهیم الملك اظهار نمودند: چندی است که شکایات زیادی از حکام ولایات به مرکز می رسد؛ مخصوصاً از حکامی که از اول دولت جدید تا کنون برای عراق (اراک) معین شده؛ همینطور از یزد و گویا در آنجا دهن شخصی را دوخته اند؛ آیا این شکایت صحیح دارد یا خیر.»

معاون وزارت داخله (کشور) جواب دادند: البته وزارت داخله آنها را عزل می کند و باید در عدلیه رسیدگی شده در صورت صحت مجازات قانونی شوند. حکومت عراق هم احضار و مدعیهای او را به عدلیه رجوع نموده اند. در خصوص یزد هم راهبرتی که از نایب فراغ رسیده بود، به حکومت یزد اخطار شد که او را به یزد احضار نموده و در باب دهان دوختن هم تحقیق شد؛ بقید قسم جواب داده بود این مسئله کذب است و شخصی را بواسطه قدح مشروطیت و مدح استبداد چوب زده ام.»

در همان موقع شرح این جنایت در ورق کاغذ بزرگ بوسیله چاپ سنگی طبع و منتشر گردید که اینک عین آنرا در قطع کوچکتر گراور و ضمیمه این شرح حال می نماید (صفحات ۱۹ و ۱۸).

موقعی که فرخی در زندان محبوس بود، مسطی ساخته و برای آزادیخواهان و دموکراتهای تهران به نام ارمغان فرستاد که (قسمت اول از آنرا ذکر می نمایم):
 ای دموکرات، بت باشرف نوع پرست^۱ که طرفداری عارنجبران خوی تو هست

۱. آقای علی بالا حاجی زاده، عضو علمی انستیتو خاورشناسی فرهنگستان علوم شوروی بر سیده است: «از بعضی منابع چنین معلوم می شود که ملک المتکلمین دوره مجلس اول شعرهای دموکرات فرخی را خوانده و از وی دفاع کرده است؛ آیا این صحیح بوده است یا خیر.
 جواب: در آن موقع ملک المتکلمین حیات نداشت و به دست دژخیمان محمد علی شاه مقتول گردیده بود، بنابراین آن منابع ذکر شده، صحیح نیست.



اندر این دوره که قانون شکنی دلهماخت گزهم مسلک خوبشت، خبری نیست بدست

شرح این قصه شنو ازدولب دوخته ام

نسا سوزد دلت از بهر دل سوخته ام

بالاخره پس از یکی دو ماه از زندان فرار اختیار کرد و این بیت را به خط خود باذغال به دیوار زندان نگاشت:

به زندان نگرده اگر عمر طی من و ضیغم الدوله و ملکری

به آزادی ار شد مرا بخت بار بر آرم از آن بختیاری دمار

بالاخره ضیغم الدوله معزول و حاج فخر الملک به حکومت یزد منصوب شد و از فرخی دلجوئی کرده به او گفت: اگر ضیغم لبودهان تو را بهم دوخت من دهانت را پراز اشرفی می کنم و چنددانه اشرفی ناصرالدینشاهی دردهان اور بخت.

تقریباً در اواخر سال ۱۳۲۸ هجری قمری، به تهران آمد و در جراید اشعار آبدار و مقالات مؤثری راجع به آزادی ایران انتشار داد. مطلع یکی از آن اشعار چنین است: دوش ایران در این هنگام سحر دیدم بخواب و چه ایرانی سراسر چون دل عاشق خراب این اشعار و مقالات که سخت دارای روح آزادی خواهی بود فوق العاده مورد توجه آزادی خواهان قرار گرفت و ملیون از آن استقبال شایانی نمودند.

فرخی تقریباً در اوایل دوره جنگ جهانی گذشته (بین الملل اول) به بین النهرین مهاجرت کرده و مورد تعقیب انگلیسها قرار گرفت. از این رو از بغداد به کربلا و از آنجا به موصل و از آنجا از بیراهه و برهنه پای به ایران مراجعت کرد.

پس از مختصر توقیفی در تهران مورد حمله ترور و فقا زها قرار گرفت و چندتیر گلوله بدوشلیک شد، ولی به وی اصابت نکرد.

در دوره نخست وزیری وثوق الدوله با حکومت وی و فرار داد منحوس ۱۹۱۹ مخالفتها کرد و در اثر آن مدتها در حبس عادی و نمره ۱ شهر بانی تهران زندانی گردید. در این موقع اشعار زیادی سروده که دو قسمت اول از آنها را ذکر می نمایم:

داد که دستور دیو خوی زبیداد کشور جم را بیاد بی هنری داد

داد فراری که بیفراری ملت زان به قلکمی رسد ز لوله و داد

□□□

کیست در شهر که از دست غمت داد نداشت

هیچکس همچو تو پیدادگری یسار نداشت

همچنین یار دیگر برای مدت دو سه ماهی در دوره کودتای ۱۳۹۹ خورشیدی در باغ سردار اعتماد زندانی شد.

خدمات فرخی به عالم فرهنگ و آزادی ایران

فرخی در اواخر سال ۱۳۳۹ هجری قمری برابر ۱۳۰۰ خورشیدی روزنامه طوفان را انتشار داد. صدرهاشمی در جلد سوم کتاب تاریخ جراید و مجلات کشور چنین نوشته است:

روزنامه طوفان در تهران بصاحب امتیازی و مؤسس «فرخی» و مدیر مسئولی موسوی زاده تأسیس و شماره اول آن در تاریخ جمعه ۲ ذیحجه مطابق با ۲ سنبله ۱۳۰۰ شمسی انتشار یافته است. روزنامه طوفان با کلیشه سرخ که حکایت از انقلابی بودن آن می نموده و به طرفداری از توده رنجبر و دهقان و هواداری کارگران منتشر می شده و به همین جهت به شرحی که ذیلا خواهیم نوشت مدیر آن، مرحوم فرخی، در اغلب کابینه ها یا حبس و یا تبعید شده است. مع ذلك به ملت ثبات و پایداری در عقیده خود بمحض اینکه از زندان نجات پیدامی کرد و یا از تبعید برمی گشت، روزنامه را با همان روش سابق منتشر می ساخت و هر وقت روزنامه توقیف می شد، بادر دست داشتن امتیازات روزنامه های دیگر عقاید سیاسی و نظریات خود را در آن روزنامه ها منعکس می نمود. چنانچه در روزنامه پیکار، قیام، طلبه آئینه افکار و ستاره شرق روزنامه هائی بودند که پس از توقیف طوفان هر نوبت منتشر گردیده اند. طوفان در طول مدت انتشار بیش از پانزده مرتبه توقیف گردید و باز منتشر شده است؛ تا اینکه بالاخره در سال ۱۳۰۷ شمسی فرخی بعنوان نماینده گی مجلس شورای ملی در دوره هفتم تقنینیه، از طرف مردم یزدانتخاب

گردید و در مجلس جزو اقلیت بود. بناچار ایران را ترک و طوفان برای همیشه تعطیل شد. طوفان عنوان یومیه داشته و در سال اول هفته ای دوروز، جمعه و دوشنبه، و در سالهای بعد هفته ای سه نوبت، روزهای دوشنبه و چهارشنبه و جمعه، منتشر می شده است.

محل اداره روزنامه: تهران، خیابان لاله زار، نمره تلفن ۲۹۰؛ آدرس تلگرافی (طوفان)؛ قیمت اشتراك روزنامه: داخله، سالیانه ۸۰ قران، شش ماهه ۴۰ قران، در ولایات به اضافه اجرت پست؛ خارجه سالیانه یکصد قران، شش ماهه ۵۰ قران؛ نك نمره ۸ شاهی؛ قیمت اعلانات صفحه اول سطری ۳ قران؛ صفحه ۲ و ۳ سطری دو قران؛ صفحه چهارم سطری يك قران؛ سرلوحه روزنامه در ابتدا در بای متلاطمی است که در وسط آن کشتی در حال غرق شدن است. این سرلوحه به رنگ قرمز می باشد و بعداً این سرلوحه برداشته شده و فقط کلمه طوفان به رنگ سرخ چاپ شده است.

اولین مرتبه توقیف روزنامه طوفان شماره ۲۲ سال اول روزنامه بود که بجای آن مرحوم فرخی روزنامه ستاره شرق را منتشر ساخته است. بطوری که در صفحات این روزنامه مشاهده می شود، اغلب بعلمت حقگوئی و طرفداری از ملت و حریت کرا را توقیف شده و جریده اش، مسلسل انتشار نیافته است.

اولین مرتبه توقیف روزنامه طوفان در سال نخست، شماره ۲۲، مورخه بیست و هفت ربیع الاول می باشد که فرخی شماره معمول و آینده خود را به نام روزنامه ستاره شرق که خود فرخی مدیریت آن را دارا بود به نام شماره يك ستاره شرق و شماره ۲۲ طوفان

۱. شماره هائی که تا سال سوم در موقع توقیف طوفان به وض آن منتشر شده، نایاب، فقط مرتب آن ضمیمه سه سال طوفان در يك جلد می باشد که مرحوم فرخی برای خود مرتب و جلد کرده است و آنرا به آقای جاثری زاده یزدی بعنوان یادبود سپرده است و معظم نه نیز برای استفاده و چاپ این دیوان در اختیار نویسنده فرار داده اند. اینك بدینوسیله از مراحم شگرف و و پر بهای ایشان تشکر و مراتب سپاسگزاری خود را تقدیم می دارد.

ح- مکی

و رباعی زیر که در سرمقاله آن درج کرده بود منتشر ساخت.

شد خرمن ما دستخوش برق بین
طوفان بخلاف رسم شد غرق بین

خواهی اگر آن نکات طوفانی را؟
در آتیه از ستاره شرق بین

و در صفحه سوم همین شماره روزنامه روی کلیشه طوفان رباعی ذیل را درج کرده بود:

هر خامه نگفت نا کسان را توصیف
هر نامه نکرد خائنان را تعریف

آن خامه ز پا فشاری ظلم شکست
آن نامه به دست ظالمین شد توقیف

و در صفحه آخر همین شماره غزلی درج کرد که در قسمت غزلیات همین دیوان ضبط شده است و بینی از آن این است:

آزادی است و مجلس و هر روزنامه را

هر روز بی محاکمه توقیف می کند

طوفان تا سال سوم چندین بار توقیف شد، ولی فرخی به توقیف روزنامه اعتنائی نداشته، افکار خود را تحت عنوان روزنامه های دیگر از قبیل روزنامه ستاره شرق، قیام، پیکار و غیره منتشر و تعقیب می کرده است.

در جلد سوم تاریخ جراید و مجلات ایران، تألیف محمد صدر هاشمی در باره سال دوم و سوم چنین نوشته است:

«در سال دوم دوره مبارزه شدید طوفان بر علیه دولت و هیئت حاکمه و مجلس می باشد. اغلب شماره های سال دوم دارای سرمقاله های تند و شدیدالحن است و فرخی مانند يك سرباز فداکار خود را به میدان مبارزه افکنده است. برای نمونه عنوان بعضی از سرمقاله های این سال را نقل می نمائیم:

«نهضت ملی لازم است» - «مجازات بشر ناقص است» - «مدفن سیروس می لرزد» - «صفوف متقابل» - «تند کرم مجلس چهارم» - «فجایع انگلیسها در بین النهرین» - «اولین محاکمه مهم» - «باید تسلیم قانون شد» - «وزراء در پیشگاه پارلمان» - «متواضع

۱. در این سرمقاله فرخی آمادگی خود را برای محاکمه با سردار سپه که تقاضای محاکمه او را از مجلس شورای ملی نموده، اعلام داشته و از فتح باب اظهار خرسندی می کند. در پایان سرمقاله نوشته: «اینك ماو مجلس محاکمه».

به قانون محترم است» - «در پارلمان» - «قوانین آسمانی و مدنی» - «تذکره روحانیون محترم» - «اسلام و آزادی» - «مترنیک ایران» - «خانواده خیانت».

در سال دوم پس از نشر شماره ۴ مورخ ۷ سنبله ۱۳۰۱ شمسی، طوفان توقیف گردید.

قبل از توقیف طوفان، جراید حقیقت، شفق سرخ، عصر انقلاب، در تهران، و راه نجات در اصفهان، و خراسان در مشهد از طرف رئیس دولت توقیف گردیده و در همین شماره طوفان به توقیف آنها اعتراض کرده است.

توقیف طوفان خیلی طول نمی کشد و شماره ۵ آن در تاریخ ۲۲ سنبله منتشر می گردد و به همین مناسبت ابن رباعی در صفحه اول شماره مذکور درج است:

طوفان که ز توقیف برون می آید جان در تن از باب جنون می آید
زین سرخ کلیشه کن حذر ای خائن اینجاست که فاش بوی خون می آید

در صفحه چهارم این شماره تحت عنوان «تبریکات رقبا» تلگرافات و نامه‌هایی که حکایت از خوشوقتی از آزادی طوفان می کند، چاپ شده؛ این نامه‌ها و تلگرافات تمام (بغیر از یک ستون) صفحه ۴ را فرا گرفته است.

بار دوم در این سال طوفان توقیف گردیده، پس از انتشار شماره ۳۱ سال دوم مورخ ۲۸ عقرب ۱۳۰۱ شمسی بوده و بجای آن مرحوم فرخی روزنامه پیکار

که صاحب امتیاز آن موسوی زاده بوده، منتشر ساخته است؛ از روزنامه پیکار پیش از یک شماره منتشر نگردیده است. علت توقیف شماره ۳۱ طوفان سرمقاله

شدیداللعن آن تحت عنوان «خیر مقدم» بوده. این سرمقاله بدین قسم شروع می گردد:

«بالآخره پس از آنهمه انتظار و امید شب یکشنبه دکتر میلپو به همراهی شوق و شمع قلبی آرزومندی اصلاحات...» قسمتهای دیگر این سرمقاله بدین فرار است:

«باز هم قوام السلطنه مانند جغد شومی در این ویرانه بنخت نشسته و منتظر است که اضمحلال و انهدام ایران باستانی را با چشم حریص و مرگبار خود مشاهده نماید.»
در پایان سرمقاله خطاب به دکتر میلپو می نویسد: «و ما شما را به حفظ دونکته و

حقیقت مهم توصیه کرده و امیدواریم که پیوسته این دو اصل مسلم را فراموش ننمائید. اول صحت عمل، دوم وظیفه شناسی.»

بجای شماره ۳۲ سال دوم طوفان، پیکار منتشر شده و آن هم توقیف گردیده است. شماره ۳۳ سال دوم در تاریخ ۸ دلو ۱۳۰۱ انتشار یافته است. سرمقاله این شماره بعنوان «حقیقت فنا ناپذیر است» می باشد. در این شماره در ذیل عنوان «آئین طوفان» می نویسد:

«از این پس چنانکه معلوم می شود سرو کار طوفان با مستوفی الممالک خواهد بود...»

«سرمقاله شماره ۳۳ بعنوان «وظیفه کابینه آینده» است و بدین قسم شروع می گردد: «آخر الامر تمایلات عامه و اکثریت پارلمان گویا مقدرات پیچ در پیچ کشور ایران را، بکمر تبه دیگر در آغوش مستوفی الممالک انداخت. اکنون اوضاع مملکت پریشان، مشکلات از حد افزون، غارتگران و مفتخواران مسلط بر خزانه ملت، سیاست داخلی و خارجی تاریک...»

پس از سقوط کابینه قوام السلطنه، فرخی به خیال آنکه طوفان از توقیف خارج شده روزنامه را چاپ و می خواهد منتشر کند که نظمی از انتشار آن جلوگیری می کند و از مطابع التزام عدم چاپ آن را می گیرد. در شماره ۳۵ شرح این مبارزه را بعنوان «دفاع در اطراف توقیف طوفان» اینطور نوشته است:

«واقعۀ غریبی است؛ طوفان منتشر می شود و نظمی از انتشار آن جلوگیری می کند. کابینه قوام السلطنه بدون مدرک قانونی و برخلاف مواد قانون اساسی و مطبوعات بصرف اراده شخصی طوفان را توقیف نمود. مسلم است که ما برای مدافعه از حقوق خود می خواستیم طوفان را منتشر نمائیم؛ ولی قوه مجریه مملکت به دست کسی بود که آن را سوء استعمال می کرد و ما از انتشار طوفان معذور بودیم. پس از سقوط کابینه گذشته برای اینکه توقیف طوفان قانونی نبود یعنی ما تاموقمی احکام مجریان قانون

شماره ۵۹ سال دوم در تاریخ ۲۳ حمل ۱۳۰۲ منتشر شده است. محاکمه موسوی زاده و شاه ایران و همچنین تبیید ضباه الواعظین و موسوی زاده، همکاران فرخی مصادف با سال دوم انتشار روزنامه طوفان بوده است.

شماره ۳۳ سال سوم طوفان در چهار صفحه به قطع بزرگ به همان سبک سابق، در تاریخ پنجشنبه عریب الثانی مطابق ۲۳ برج عقرب ۱۳۰۲ شمسی منتشر گردیده است. در این سال یک قسمت از ترجمه کتاب بسوی اصفهان تألیف «پیرلوثی» که آن را «فتح الله ثقی» ترجمه نموده، چاپ شده و نیز بعنوان پاورقی در صفحات دوم و سوم روزنامه انقلاب کیهن درج شده طبع گردیده است.

گرفتاریها و کشمکشها و تبییدهای متوالی دیگر به فرخی، مجال نشر روزنامه را نداد؛ تا سال ۱۳۰۷ شمسی که از طرف اهالی یزد برای نمایندگی دوره هفتم مجلس انتخاب گردید و پس از تصویب اعتبارنامه او در صدد برآمد که طوفان را منتشر سازد. طوفان برای مدت کمی منتشر شد و در همین ایام یعنی در شب ۲۲ اردیبهشت ۱۳۰۷ به مناسبت الفاء کاپیتولاسیون مجلس جشی در اداره جریده طوفان منعقد نمود و در این جشن عده ای از مدیران جراید تهران شرکت نمودند؛ ولی اتفاق کتک خوردن فرخی در مجلس شورای ملی و تحسن او در مجلس و نداشتن آزادی برای خروج از مجلس او را وادار به فرار مخفیانه از تهران نمود. پس از چندی ناگهان از مسکو سر بدر آورد و بهیمنجا انتشار روزنامه طوفان خاتمه پیدا کرد.»

از مطالب تندی که فرخی در سال دوم منتشر نموده و صدر هاشمی مؤلف تاریخ جراید و مجلات ایران بدان اشاره نموده، مقاله ذیل می باشد (نقل از شماره ۸ سال دوم جمعه ۲۹ محرم ۱۳۲۱ قمری برابر ۳۰ سنبله ۱۳۰۱) در صدر صفحه اول بالای سرمقاله این چند سطر را نوشته و بجای سرمقاله ابوالهول ارتجاع درج کرده است:

۱- در این مورد مرحوم صدر هاشمی دچار اشتباه شده است؛ زیرا نا شماره ۳۷ روزنامه طوفان سال سوم در دست است؛ بنا بر این شماره ۳۳ نا در دست است.

را محترم می شماریم که بامواد قانون مطابقت کند و در غیر این مورد نقض آن حکم، حقیقتاً اجرای قانون محسوب می گردد، سعی نمودیم که طوفان را منتشر کنیم.

ما به کمک رضا به این مقصود موفق شدیم، ولی نظمی چه می گوید؟ حکمی که رئیس دولت گذشته نموده است ولو آنکه قانونی نباشد تا موقمی که رئیس الوزراه فعلی ناسخ آن را صادر ننموده، مجری است. لهذا ما مراسله ذیل را به وزارت داخله نوشته و سواد آن را نیز کپی به ریاست مجلس ارسال داشتیم.

در شماره ۳۶ فرخی نامه هائی را که بعنوان شکایت به هیئت دولت، مجلس، ریاست مجلس، وزارت پست و تلگراف و بعضی از نمایندگان نوشته چاپ کرده است. من جمله نامه ای مورخ ۱ برج قوس توسط حائری زاده نماینده مجلس به ریاست مجلس نوشته که چنین است:

«دیر گاهی است که مبارزه و کشمکش بین قوام السلطنه و کارکنان طوفان صورت جدی بخود گرفته. او در پامال کردن قانون و اجرای او امر استبداد خویش لجوج و دسنه اخیر برای دفاع از حقوق حقه خود مصروع جور می باشند. بر طبق تصمیم طوفان در تعقیب مراسله نمره ۳۱۱ که برای حفظ حقوق خود از هیچگونه تشبث مشروعی خودداری نخواهند کرد. دیروز عبارت ذیل بر پارچه نگاشته شده و در عمارت طوفان نصب گردید: «دست خون آلود خیانتکار قوام السلطنه آزادیکش بدون مجوز قانونی طوفان پیکار را توقیف نمود.» پس از ساعتی ناگهان به امر قوام السلطنه گروهی پلیس سواره و پیاده اداره طوفان را محاصره کرده و بعقب آن جلوه حقایق را ربودند. برای استحضار خاطر شریف و آگاهی آنهائی که می خواهند به نمایندگی ملت معرفی شوند، باز تذکر می دهیم که توسل و تشبث به هر اقدام مشروعی تا توقیف طوفان فرض وجدانی ما محسوب شده و تا وقتی که قوام السلطنه پس از آنهمه اختلاس در برج خود سری متهاجم و جسور است و طوفان در غرقه کوچک خود اجباراً آزادی را ترک گفته و به حفظ خویش نیز ایمن نمی باشد، وظیفه خود را ناچار تا تشبث به

اقدام تدافعی عملاً اجرا خواهد نمود.»

آقای سردار سپه

در مملکت مشروطه در مقابل مجلس يك نفر وزیر هر چند مقتدر هم باشد، قانون به او اجازه نمی‌دهد مدیر روزنامه را جلب به محاکمات عسکریه نماید. در صورت مقصر بودن مدیر روزنامه، باید مقررات قانون او را مجازات کند نه اراده شخصی.

ابوالهول ارتجاع

فشار ارتجاع هر روز دایم‌التزاید زندگانی با شرافت در این محیط مرگبار و مذلت‌خیز را، غیر ممکن می‌سازد. عوامل دولت انگلستان در شرق عموماً و در بین‌النهرین و ایران خصوصاً بیابانه دو اسبه بر پیکر آزادیخواهان ناخسته دستهای آلوده و ناپاک خود را تا مرفق به خون پاک احرار رنگین می‌نمایند! از این پس تحصن در سفارت - گرو کارگران - تشکیل هیئت متحده مطبوعات و... نتیجه و ثمری ندارد.

یا باید مانند قان‌دین شجاع و فداکار اسلام (حسین ع)، مصعب ابن‌زبیر) با یقین به مرگ و مغلوبیت دامن‌شهامت و جان‌بازی به کمر استوار نموده با ایستادگی و استقامت در برابر ابوالهول خودسری و ارتجاع سعادت و افتخار ابدی را در ریزش خون بیگناه خویش مشاهده نمود.

با اینکه مانند شیخ بزرگوار نصیرالدین طوسی بایستی از این شهر خاموشان و کشور سراسر تنگ و افتضاح رخت بر بسته با کوشش فراوان هلاکوی صالحی بچنگ آورده با مشت آهنین و شمشیر انتقام او دماغ ارتجاع را به خاک پستی و مذلت سائید.

تقاضای محاکمه فرخی

در شماره دهم سال دوم مورخ پنجم صفر المظفر ۱۳۴۱ برابر چهارم میزان ۱۳۰۱، فرخی در زیر عنوان:

«انحصار مشاغل دولتی» و «با اختصاص منابع ثروت مملکتی» مقاله‌ای نوشته

و انتقاداتی نسبت به سردار سپه نموده و در خاتمه آن، چنین نوشته بود: «آقای خدایار خان میرپنج با اخذ حقوق منصب خود، به چه دلیل ریاست کل مالیات غیر مستقیم و خالصجات را اشغال نموده و يك نفر نظامی را به این شغل مهم کشوری، چه صیغه می‌توان نامید.

سردار سپه علیه فرخی به مجلس شورای ملی نامه‌ای می‌نویسد و تقاضای محاکمه او را می‌نماید.

در شماره بعد فرخی مقاله زیر را می‌نویسد (نقل از شماره ۱۱، سال دوم، جمعه ۷ صفر المظفر ۱۳۴۱، ۲ میزان (مهرماه) ۱۳۰۱):

اولین محاکمه

و هنگامی که سقراط آن رب‌النوع اخلاق و آن حکیم دانشمند را به اتهام پیروی و متابعت از سی گانه به محبس کشانیدند؛ زمانی که آن متهور وطن پرست را سوفیست‌های فسفسطه با ف به جرم هدایت مردم به راه حق به زندان انداختند، مخالفین او یعنی کسانی که بهیچ چیز در عالم عقیده نداشتند مجلس محاکمه برای او تشکیل داده و بجهت اثبات تفصیر آن بیگناه مسندهائی به قضات دوازده‌گانه تقدیم نمودند.

سقراط به میل خود محکوم شد و تازمانی که به جبر قصد نوشیدن شوکران تلخ یا آن جام زهر را داشت با کمال جرأت و قوت قلب شاگردان خود را که دامن شکیبائی، چاک کرده، اشک حسرت می‌ریختند، به صبر و تقوی نصیحت می‌کرد. حتی شی که فردای آن بایستی سقراط بدرود زندگانی گوید شاگردانش او را به فرار تحریص نمودند، ولی آن وطن پرست فرزانه در جواب گفت:

من راضی هستم که تسلیم قانون مملکت خود بشوم، اگر چه آن قانون بنظیر درباره من مجری گردد.

افکار و رفتار بزرگان همیشه دستور و سرمشق دیگران است. و اینک ما بانهایت فروتنی و انکسار به پیروی آن استاد بزرگوار و آن نابغه عصر خود را تسلیم قانون می‌نمایم.

زیرا به قراری که شنیده شده آقای وزیر جنگ عریضه‌ای به مقام مجلس عرض و تقاضای محاکمه ما را از پارلمان نموده‌اند. پس از اینکه مدیر جریده تبیید شد و دیوان محاکمه تشکیل نشد؛ پس از اینکه مدیر پیک روزنامه شلاق خورد و بازپرسی در میان نیامد؛ پس از اینکه در نتیجه فشار حکومت نظامی و تهدید قلمهای حق نویس و زبانهای حقگو بشکستن و پریدن که اعلان آن نیز به دیوارها الصاق شد مسئله تحصن پیش آمد و بالاخره در تعقیب و دستگیری و کتک خوردن دو نفر مدیر جریده در چند روز قبل که هنوز در زندان ارتجاع محبوسند! به استناد مقاله شماره گذشته طوفان و شماره‌های قبل از آن که افکار محبوس جامعه را بدون اندیشه و هراس منعکس نموده بوده محاکمه دعوت شده‌ایم.

زهی خرمی و سعادت؟! مگر ما چه نوشته بودیم؟ ما نوشتم که در مملکت مشروطه قانون اساسی مقدس بوده و مافوق هر قوه محسوب می‌شود. ما نوشتم که تجاوز از حدود قانون تولید مسئولیت می‌کند و این مسئولیت برای هر متجاوزی مجازاتی معین می‌نماید. ما نوشتیم که با وجود پارلمان حکومت نظامی بی‌معنی و بی‌منطق است. ما نوشتیم که تحویل چندین شغل به یک نفر در این مملکت که مردمانش از یکاری بجان آمده‌اند خارج از حدود عدالت است.

این بیانات محاکمه ما را ایجاب نموده و ما این خبر مسرت اثر را با خوشوقتی و شادی تلقی می‌نمائیم.

اگر چه وزیر جنگ در عریضه‌ای که به مجلس عرض نموده، متذکر گردیده‌اند: در صورتی که پارلمان از محاکمه قسور ورزد ناچار دولت بقوه خود این محاکمه را مجرا خواهد نمود! حیرت انگیز است در جایی که دولت دست نشانده و منتخب پارلمان محسوب می‌شود و مجلس در مملکت مشروطه مافوق هر قوه شناخته شده و قانون، هیئت دولت را در مقابل مجلس مسئول دانسته و تمام افراد را در برابر خود متساوی و بی تفاوت معرفی می‌کند، اینگونه محاکمات از وظیفه دولت خارج بوده و ایشان نمی‌توانند قانون را ملزم به اجرای این محاکمه نمایند.

با این وجود ما خوشوقتم که برای اولین دفعه وزیر جنگ خود را راضی

نموده‌اند به محاکمه تسلیم شود. و ما را به قضاوت دعوت نمایند. بلکه ما حاضریم در مقابل محکمه که تشکیل می‌شود با اینکه ادعای ما محتاج به محاکمه نبوده و هرجدان با حقیقتی به صدق دعاوی ما اعتراف می‌نماید؛ متعمداً به محکومیت خویش اقرار و دامان بیگناه خود را آلوده به خون بنگریم، ولی راه تاریک و مسدود محاکمه وزراء با افراد ملت مفتوح شده تساوی حقوق عامه در برابر قوانین مملکتی ثابت گردد. طوفان در سال دوم شماره ۳۱ در کابینه قوام السلطنه توقیف شد و فرخی بجای طوفان، روزنامه قیام را منتشر نمود و در شماره ۳ روزنامه قیام بواسطه حملاتی که به سلطان احمد شاه شده بود که چر اشاه فرمان عزل و یر کناری قوام السلطنه را نمی‌دهد، سلطان احمد شاه به محکمه دادگستری شکایت کرد که اینک از نظر تاریخ و اهمیت این محاکمه در تاریخ مشروطیت و نوشتن همین مقاله مزبور و جریان دادرسی را در اینجا نقل می‌نماید.

ضمناً باید تذکر داد که در خلال این محاکمه کابینه قوام السلطنه از کار افتاد و کابینه مستوفی الممالک روی کار آمد و میرزا حسن خان مستوفی الممالک سلطان احمد شاه را متقاعد ساخت که شکایت خود را مسترد دارد و به همین کیفیت هم عمل شد و پس از یک جلسه محاکمه، شاه شکایت خود را مسترد داشت.

اینک اصل مقاله و جریان دادرسی در دادگستری که عیناً از روزنامه طوفان و روزنامه قیام که بجای طوفان منتشر شده، نقل می‌گردد:

وضعیت پوشالی^۱

در مملکتی که دارای چنین وضعیتی شده باشد، آن مملکت روبه فنا و محو، روبه زوال

۱. مقاله وضعیت پوشالی در شماره ۳ روزنامه قیام مورخ سه شنبه سوم دلو ۱۳۰۱ برابرین جمادی الثانی ۱۳۲۱ منتشر شده که صاحب امتیاز آن سید مهملی تفرشی و مدیر و مؤسس موسوی زاده بود.

در صفحه ۲ در دستون اول در زیر کلیشه «ایران آزاده» که مدیر و صاحب امتیاز آن سپاه الواعظین بوده، مقاله مزبور بچاپ رسیده است.

و پستی گذارده است (وضعیت پوشالی). اعتراف به این حقیقت فاش بر ما گران است که وضعیت مملکت ماصورت پوشالی به خود گرفته و هیچ مقامی از مقامات آن دارای وضعیت ثابت و صالحی نمی باشد.

ملت ساده لوح ایران در پرده های این وضعیت اصلاح امور و ترقی جامعه را انتظار می برد!

آیا وضعیت مملکت ما پوشالی نشده است؟

با اینکه می بینیم سلطنت ما پوشالی، مجلس ما پوشالی، حکومت ما پوشالی است، چگونه انتظار داشته باشیم که شئون جامعه محفوظ مانده و حیثیات مملکت در خارج و داخل محترم باشد.

در مملکت مشروطه و استبدادی شاه مادامی که بر سریر سلطنت نشسته نمی تواند خود را بیعلاقه نسبت به مملکت بداند. هر قدر هم بی حس و عیاش و خوشگذران و پول دوست باشد باز به مملکت و تاج و تخت بی اعتنا نخواهد بود و در خلال خوشگذرانیها و منفعت پرستیها راضی نمی شود که زمام امور به دست کسی قرار گیرد که در اثر زمامداری او شورش و هیجانی میان مردم بر ضد سلطنت ریشه بدواند و انقلاب عملی خلوت را مراقب اعمال زمامداران فرار می دهد و ندمای مجلس عیش و نوش را به استطلاع از حال مردم و نظریات آنها واداری نماید.

آیا بدبختی این ملت نیست که از پادشاه امروزه ما اثر علاقه مندی نسبت به مملکت دیده نمی شود! سفر می کند در حالتی که ملت ایران از علل موجبه آن مسافرت بخارج و دیدن احوال ممالک بیاتر و مشاهده ترقی ملل تغییر در حال او مشهود گردد! در حالت غیر رسمی می رود؛ با کور و فرزند و وطنه پوسیده و کهنه شده بر می گردد بدون اینکه در رفتن از انتظام امور مملکت مطمئن و در مراجعت در اصلاح امور رسمی و کوشش نموده و علاقه مندی مختصری به آسایش مردم نشان بدهد.

حجبا اینهمه استر حاکم و استغانه ملت در گوش او مؤثر واقع نشده، توجه به مسائل مهمه از او دیده نمی شود.

اگر از اوضاع داخلی و عدم صلاحیت زمامدار کنونی بیخبر است، پس صرف نظر از مقام سلطنت از مقدس ترین وظایف اولیه ملت خواهد بود.

و اگر مطلع است و تأثیر طلا و زن احتیاجات عامه را به ترقی و اصلاحات در برابر چشم او حقیر نموده پس کاملاً حق با ما است که چشم امید از او برداشته و این روزنه را هم مسدود بدانیم! و اگر اینطور نیست چرا به این پریشانی و به این بیقانونی، به این ویرانی و بدبختی خاتمه نمی دهد؟

و اگر اطرافیان دست نشانده اجنبی و اغفال کننده او هستند در صورتی که واقعاً رشد نموده و مالک عزم و اراده خود می باشد، خوب است هر چه زودتر خود را از دست اطرافیان نجات داده و به آغوش باز ملت کاملاً مطمئن گردد.

مسلم است که آغوش ملت برای پادشاه محکمترین سنگرها و رفیع ترین قلاع است.

يك قدم بطرف ملت و ابراز يك دقیقه از دقایق وطن پرستی و ملت خواهی، فریاد زنده باد پادشاه محبوب را از اقصای بلاد و دور دست ترین دهات از حلقوم پاك ملت خواهد شنید.

امروز ملت چه می خواهد؛ امروز مملکت به چه چیز محتاج است؛ به انداختن این کابینه مشوم و ویران کننده ایران، بروی کار آوردن يك کابینه صالح و تمایل روشن به تقویت آن.

مکرر گفته اند که اعلیحضرتا قوام السلطنه و برادرش خیرخواه ملك و ملت نبوده؛ ترقی جامعه و حفظ حیثیت مملکت را در نظر نداشته؛ میل و اراده اجنبی را مقدم بر همه چیز می دانند؛ کوچکترین علاقه به حفظ این کابینه از طرف اعلیحضرت خشم ملت را از پادشاه و عدم رضایت از مقام سلطنت را ایجاب می نماید.

پایان مقاله

تبریک و تهنیت پادشاه - موسوی زاده^۱

«امروز اولین روزیست که پس از هفده سال مشروطیت بسمت تساوی حقوق افراد پیش می‌رویم؛ آغاز سعادت و خوشبختی ایران امروز است؛ زیرا اصل هشتم قانون اساسی: «اهالی مملکت ایران در مقابل قانون دولتی متساوی الحقوق خواهند بود» در محکمه قضاوت عمل می‌گردد.

آزادبخوانان و احرار فداکار این مملکت ستم کشیده که جور و پیداد سلاطین خودسر آنها را فرسوده و ناتوان نموده بود در خلال محاکمه امروز می‌توانند به یکدیگر تبریک و تهنیت گفته بلکه امروز را جشن تاریخی و عید آزادی بشمارند؛ زیرا امروز دو ساعت و نیم قبل از ظهر در یکی از محاکم استیفا پادشاه ایران و موسوی زاده مدیر قیام محاکمه خواهند شد.

اگر شماره سوم قیام و سطوری که در صفحه دوم آن روزنامه در ذیل کلیشه «ایران آزاده به پادشاه ایران بدبختیهای ملت را تذکر داده بود از نظر ها گذشته باشد خواهد دانست که محاکمه برای چیست.

شادمانی و مسرت مابرای این است که تصور می‌کنیم شاه ایران به مدارج رشد قدم نهاده و سعی می‌کند که حقوق سلطنت مطابق قانون محفوظ بماند.

شکر و سپاسی را که در قبال اینگونه محاکمات با فریاد زنده باد شاه عدالت پرور نثار اعلیحضرت خواهند نمود و دیده گرانیهائی است که فقط در طوفان این درای منلاطم و بی‌قید به عظمت‌های کهنه شده در بهیم واریکه شاهنشاهی محافظت می‌شوند.

با اینکه محکومیت اعلیحضرت را قانون تصریح نمی‌کند، ما به نام تساوی حقوق عموم، پادشاه ایران را در حاضر شدن به این محاکمه، تشکر می‌کنیم.

ما رفقای آزادبخواه خود ضیاءالواعظین و موسوی زاده را به این محاکمه

روانه نموده و افتخار عدالت را بدر قفراه ایشان می‌نمائیم.

اگر این محاکمه به ضرر ما هم تمام شد و رفقای ما محکوم شوند باز ما خرسندیم که راه قضاوت و رسیدگی به همت آزادی مفتوح می‌گردد.

ما نمی‌دانیم رفقای ما ضیاءالواعظین و موسوی زاده کدام یک مسئولیت محاکمه را قبول نموده و اقبال خواب آلود عدل و نصفت را بیدار خواهند نمود. و با اینکه طبیعت هم گویا به غیر از دوسه نفر در قعر عهده هیئت منصفین این محاکمه به ما مساعدت نموده است، باز ما از وقوع این محاکمه مسروریم و در جریان آن بایشانی بازو قلب پاک می‌رویم.

بدیهی است در این محاکمه که قانون‌علنی بودن آنرا ایجاب می‌کند، وجود آزادبخوانان حضور داشته ره‌بیت منصفین و حاکمه نیز به نام خداوند و انتقام سهمگین ملت به مسئولیت وجدانی و قضاوت عادلانه متوجه شده، رأی محکمه را بر پایه بیطرفی و عزت نفس خواهند نهاد.

هیئت حاکمه: آقا شیخ رضا دهخوارقانی، آقا حسین همدانی، آقا سیدهادی نوری (عقیلی)، شریعت‌زاده و آقا شیخ علی اکبر ملزندرانی.

هیئت منصفه: امین‌الملک، سیف‌الممالک خلیج، اعتمادالاسلام بهبهانی، آقا سید محمد تقی هراتی، آقا شیخ احمد تجریشی، آقا میرزا رضا خان نائینی، آقا شیخ محمد علی تهرانی و ترجمان‌الدوله.

گویا از هیئت منصفه فوق‌تر اول اصلی و سه نفر اخیر فرعی محسوب شده‌اند.

محاکمه^۱

چنانچه در شماره امروز طوفان اشعار شده بود، امروز در ساعت مقرر محاکمه اعلیحضرت و موسوی زاده مدیر قیام شروع گردید.

۱. نقل از طوفان غیر عادی (نورالمناد) مورخ یکشنبه ۱۵ دلو ۱۳۰۱.

۱. نقل از شماره ۳۵ روزنامه طوفان مورخ ۱۵ دلو ۱۳۰۱.

هیئت حاکمه و منصفه به شرحی که معرفی نموده بودیم بر مسندهای مخصوص قضاوت نشسته بودند. وجوه آزادی طلبان و توده حقیقی ملت گریان و خندان بسمت این محاکمه برای تماشا می شناختند.

گروهی سیل اشک و سرشکشان محیط قدرت بشری را متزلزل کرده و برای يك مدير روزنامه ضعیفی را که قضات علاوه بر القای سطوت و فشار به ایشان از طرف مقام سلطنت خود نیز بنفسه تصمیم به محکومیت ضعیف گرفته بودند، مشاهده کرده و به موعویت بشر از طرف قوی و به طرفداری او از عنصر زورمند گریه می نمودند.

جمعی نیز پیشانی و سرور بودند؛ برای اینکه راه محاکمه را مفتوح دیده و فرشته عدالت را با تبسمی اندوهگین بر لب بال گشوده، بر فراز سر آزادی مشاهده می کردند. قریب هزار نفر برای سیر تماشائی این قضاوت حاضر شده و این ساعت سعادت مندر را به یکدیگر تبریک می گفتند.

مانیز برای مرتباً دوم به اعلیحضرت استقبال این محاکمه را تبریک گفته و صورت محاکمه برای اطلاع عموم که بیشتر از هر چیز به آن علاقه مند هستند در تلو طویان غیر- عادی اشاعت می دهیم:

اینک صورت محاکمه

رئیس محکمه - آقای موسوی زاده دعوی اقامه شده بر جنابعالی، توهین به مقام سلطنت است. آیا خود شما یا وکیل مدافع شما برای دفاع حاضر خواهید شد یا محکمه برای جنابعالی تعیین وکیل نماید؟

موسوی زاده - اولاً فوق العاده خوشوقتیم که این محاکمه که اولین محاکمه مطبوعاتی منعقد شده در حالیکه مدعی العموم به نام نامی اعلیحضرت شاه و شخص اول مملکت مرا دعوت به محکمه نموده است به عقیده من امروز روز مظفریت آزادی و ساعت فتح و فیروزی ملت بشمار می رود.

اعلیحضرت شاه زعماللمرتجمعین پس از ۱۷ سال مشروطیت امروز حاضر شده

که عظمت قانون را در ایران بلکه در تمام دنیا ثابت نماید و در نتیجه رشد و لیاقتی که امروز در ذات شاهانه مشاهده می شود، بوسیله این محاکمه می خواهد مملکت را به مشروطیت و خود را بکثرت پادشاه قانونی معرفی نماید.

سزاوار است در صفحات تاریخ این اولین قدمی را که برای تعظیم قانون شخص اول دولت برداشته ثبت شود.

قبل از اینکه وارد در صلاحیت محکمه و عدم صلاحیت آن وصحت انتخاب هیئت منصفه و عدم صحت آن بشوم اعم از اینکه پس از تکمیل مقدمات و لوازم لازم الرعایه قانونی به غرض محکوم شوم یا بحق تبرئه شوم تشکیل این محکمه و طرح این دعوا و احضار خودم را برای این محکمه از افتخارات بزرگ دوره زندگانی خود می دانم؛ زیرا اولین محکمه است که تشکیل شده برای حفظ حقوق بین الملک نفر پادشاه و یک نفر روزنامه نگار ملی. و از طرفی برای شخص شخص اعلیحضرت شاه هم فوق العاده این اقدام بزرگ و شایان تمجید است.

و اما در موضوع اتهامی که به من متوجه شده البته شخص آقای مدعی العموم و هیئت حاکمه و هیئت محترم منصفه تصدیق خواهند کرد که فقط من بموجب احضاریه مجملی که نه جهت احضار در آن مندرج و نه موضوع دعوا را برای من منکشف کرده بود، فقط احضار شده و با اینکه می توانستم طبیعتاً و قانوناً در این جلسه امتناع از حضور کرده، معذراً عشق مفرط و شوق شایانی که به مقام محکمه قانونی داشته و تعظیمی را که بر خود ختم می شمردم در مقابل آن بنمایم بدون سابقه و بدون اطلاع شخص خودم برای حضور در محکمه استقبال کردم.

البته مطابق مواد قانونی که تصریح به این مسئله می نماید، لازم بود در مرحله اولی جهت احضار من و موضوع دعوا که بعبارة آخری سواد ادعای نام آقای مدعی العموم باشد به من اخطار شود.

در این صورت که از طرف محکمه این قصور بعمل آمده، تصور می کنم موافق ماده ۲۱۳ در صورتی که احضار نامه موافق مقررات این فصل ترتیب و تبلیغ نشود، محکمه که احضار نامه فرستاده از درجه اعتبار ساقط است.

من فرستاده نشود و به دلایل اتهامیه خود کاملاً سابقه پیدا نکنم، تصور می‌کنم
 اخطار محکمه بيمورد بوده باشد. پس از ارسال سواد ادعانامه در ظرف مدتی که
 محکمه به من برای مطالعه مدت می‌دهد، خود یا وکیل خود را برای مدافعه معرفی
 خواهم کرد.

مدعی العموم استیناف - هنوز شروع در محاکمه نشده و مقصود از اخطار به آقای
 موسوی زاده حضور در محکمه برای ایفای حق قانونی خود بوده است.

منظور این بوده که دعوی بدوی به نظر ایشان در محکمه رسیده و این اخطار
 شده به ایشان که می‌توانند خود محاکمه کرده یا محکمه به ایشان امهال داده که وکیل
 قانونی خود را برای اینکه کاملاً از دعوی مدعی العموم بتواند مدافعه کند. در جلسه ای
 که تعیین خواهد شد همراه خود بیاورد و نیز لازم می‌دانیم که این نکته را به ایشان
 تذکره دهیم، جریان محاکمات در این محکمه تابع اصول مخصوصه است که در مجبث
 مستقلی اصول محاکمات جزائی پیش‌بینی کرده و منظور از این جلسه ایجاد مقدمات
 کار و اخطار این حق قانونی آقای موسوی زاده است. بنابراین محلی از برای تعرضات
 باقی نمی‌ماند. بهتر این است که آقای موسوی زاده جواب اخطار قانونی محکمه را
 بدهند. بعد از آنکه محکمه عین تقاضانامه و ادعائی که پار که بدایت بر او کرده برای
 ایشان قرائت بنماید، مدعی العمومی این محکمه هنوز بیان ادعای خود را ننموده
 و قانوناً باید بعد از طی این مراحل قانونی ادعانامه خود را اظهار بدارد. نظر به نظارتی
 که در حسن جریان محاکمات قانون برای مدعی عمومی قرار داده این اشارات
 شد. از طرف محکمه راهپورت مدعی العموم بدایت بعنوان ریاست پار که استیناف
 قرائت شد.

موسوی زاده - چنانچه قبلاً به محکمه محترمه عرض کردم، قبل از اینکه
 مواد ادعانامه و دلایل اتهامیه با تمام جهات برای من فرستاده نشود و پس از مطالعه و
 دفع دلایل دفاعیه خود را حاضر نکنم، نمی‌توانم این اخطار محکمه را به خود متوجه
 بدانم. تقاضای کنم هر چه زودتر متن ادعانامه و دلایل اتهامیه مطابق حق قانونی که

علیهذا با حفظ اعتراضاتی که به مقام محترم محکمه و هیئت منصفه دارم از مقام
 محترم محکمه تقاضای کنم احضاریه قبل مرالغاء کرده احضاریه جدیدی به انضمام
 سواد و متن ادعانامه آقای مدعی العموم کتباً به من ابلاغ شود و بعد از وصول احضاریه
 و تکمیل مقدمات قانونی مدت مقتضی به من مهلت داده تا کاملاً به دلایل اتهامیه خود
 مراجعه و در مقابل اسنادی که برای مدافعه حاضر است به محکمه تقدیم شود. بدیهی
 است این تقاضای قانونی مرا محکمه که در اولین قدم می‌خواهد بیطرفی خود را
 نسبت به من که یک نفر عادی و طرف دیگر مقام سلطنت است رسیدگی کرده و قبول
 خواهند فرمود.

رئیس محکمه - در جواب اخطار محکمه به اینکه شما خودتان وکیل معین
 می‌کنید یا خود مدافعه می‌کنید بیاناتی خارج از موضوع فرمودید و تمسک جناب عالی
 به ماده استنادیه که راجع به محاکمه حقوقی است، بیوجه است. خوب است جواب
 این اخطار را بفرمائید و هر اعتراضی دارید در مقام مدافعه آزادانه می‌توانید بفرمائید
 و تعیین این جلسه برای همین مسئله بود.

موسوی زاده - اما اینکه فرمودید این ماده که متوسل شده ام راجع به محاکمات
 حقوقی است، ناچارم عین ماده جزائی را به محکمه تذکر بدهم. ماده باید در
 احضارنامه جهت احضار ذکر بشود. البته مطابق این ماده هیچ فرقی بین محاکمات
 حقوقی و جزائی نبوده و قبل از آنکه احضاریه صورت قانونی به خود بگیرد و من
 رسماً و قانوناً دعوت نشده باشم، محکمه حق احضار اخیراً به من نداده؛ بعد از
 آنکه مقدمات حضور من در محکمه صورت قانونی پیدا نکرده، البته مکلف به جواب
 آن اخطار نخواهد بود.

رئیس محکمه - استناد به ماده مزبور نیز بی‌موقع است؛ زیرا ماده مزبور راجع
 به محکمه صلیحه است.

موسوی زاده - ماده دیگر تصریح می‌کند ماده ۳۰۸ - باید در احضاریه سواد
 ادعانامه به من ابلاغ شود؛ در این صورت با مواد سابق الذکر تا سواد ادعانامه برای

دارم برای من فرستاده شود. البته خودم یا وکیل خودم برای محاکمه حاضر خواهم شد. از مقام محترم محکمه تقاضای کنم، چون قضیه مهم است، همانطور که به قضیه اهتمام داده تقاضای مرا بپذیرند و در جلسه بعد، که البته مناسب موقعیت و اهمیت موضوع محکمه، آنرا معین می‌نماید؛ خودم یا وکیل حاضر خواهم شد؛ دیگر بسته به رأی محکمه است.

رئیس محکمه - اگر مقصود جنابعالی تهیه لوازم دفاع و امهال محکمه است، قانون به جنابعالی حق داده که بعد از این اخطار در ظرف یک هفته وکیل خود را به محکمه معرفی نمایید. بنابراین جنابعالی در مدت مقرر می‌توانید که اسناد و لوازم دفاعیه خود را تهیه نموده و جهات و موجبات این محاکمه را از روزنامه استنادیه کشف نمایید. اموری که موجب اتهام و تعقیب جنابعالی شده است، همان مقاله مندرجه در روزنامه است. علیهذا جواب این اخطار محکمه را بفرمائید که خود جنابعالی یا وکیل که معین می‌نمائید، مدافعه نموده یا وکیل که محکمه معین می‌کند؟

موسوی زاده - عقلاً و منطقاً و قانوناً قبل از اینکه مواد اتهام از طرف مدعی نسبت به مدعی علیه ابلاغ نشده، مجالی برای دفاع باقی نیست. روزنامه من بهیچوجه به عقیده من موجب اتهام و مشولیتی به من متوجه نخواهد کرد. در این صورت تعجب می‌کنم از مقام محترم محکمه که قبل از اقامه دلایل اتهامیه منتظر مدافعات من است. به هر صورت حتی را که قانون به من داده و می‌نویسد احضاریه باید بضمیمه سواد ادعای مدعی ابلاغ شود، من در مقابل از حق خود صرف نظر نمی‌کنم و نمی‌توانم تعیین نمایم که خودم یا وکیل من برای مدافعه حاضر خواهم شد. پس از ارسال ادعای نام و غور در دلائل اتهامیه در صورتی که خودم را عاجز برای دفاع دیدم البته وکیل معین نموده و از حقوق خود مدافعه خواهم کرد. و اما توضیحات آقای مدعی العموم تصور می‌کنم بهیچوجه ارتباطی با عرض و تقاضایی که کردم نداشت من عرض کردم آقای مدعی العموم اگر اموری در روزنامه من دیده که موجب اتهام شده با دلائلی که برای اتهام من اقامه کرده‌اند به من ابلاغ فرمایند و اگر مدعی خصوصی دارم دلائل ادعای مدعی خصوصی را به من

ابلاغ نمایند. در صورتی که آقای مدعی العموم محترم می‌فرمایند من اظهار نظری نکرده، پس مدعی من کیست و دلائل ادعای او چیست.

مدعی العموم - خیلی متأسف هستم از اینکه می‌بینم در مقامی که محکمه ایفای يك حق قانونی را نموده، بگذشته صحبت‌هایی که به موضوع مطلب تعلق ندارد بیان می‌آید. در فصل هشتم اصول محاکمات جزائی که شروع می‌شود از ماده ۳۸۱ ترتیب جریان و نظامات این منخ از محاکمات را متعرض و محکمه نیز بر طبق آن رفتار نموده. در طی بیانات آقای موسوی زاده هم بر نمی‌آید که سرپیچی یا استنکافی از دخول در محاکمات داشته باشند و این اخطاری که به ایشان شده بجهت این بوده که معلوم شود که آیا از این دعوائی که خلاصه آن بسمع ایشان رسیده و در صورت واقعه هم در دفترخانه محکمه هم موجود است و همیشه حق دارند به آن مراجعه نمایند بشخصه یا بتوسط وکیل حاجتی به این صحبت‌ها نیست. مقررات قانونی اینطور است که باید خلاصه دعوا را محکمه به شخص متهم القاء کرده و از او بخواهد که در این دعوا خود محاکمه خواهد کرد یا وکیل او. پس از تعیین این مرحله مطابق مقررات قانونی همان قانونی که آقای موسوی زاده مواجه با آنها هستند، این است که مدعی عمومی محکمه ادعای خود را انشاء خواهد کرد و پس از انشاء متهم حق هر گونه دفاعی را خواهند داشت. خوب است آقای موسوی زاده به ماده ۳۷۸ همان قانونی که ملاحظه کرده‌اند و خود را به محاکمه تسلیم نمایند.

موسوی زاده - باین تفصیلی که آقای مدعی العموم فرموده، بنده بجز شکایتی در این محکمه چیزی ندیده، بطور کلی يك موضوعی را شکایت کرده‌اند باز عرض می‌کنم با حفظ اعتراضاتی که به مقدمات این محکمه از حیث تشکیل یا هیئت منصفه دارم، به عقیده من پیش از آنکه ادعای نام کتباً به من ابلاغ شود، این اخطار محکمه به من متوجه نخواهد بود. می‌فرمائید بروم در دفتر محکمه بینم صورت واقعه را در صورتی که بایست قانوناً به ضمیمه احضاریه برای من فرستاده شده باشد، موادی را که برای حقانیت خود اقامه می‌کنم از طرف محکمه بی جواب می‌ماند. ماده

۲۱۹ می گوید: جهت احضار باید در احضاریه معلوم باشد؛ ماده ۳۰۸ اصول محاکمات جزائی می گوید سواد ادعای نامه باید برای منتهی ابلاغ شود.

نصیه صریحاً می گوید قوانین احضاریه محاکمات جزائی همان قواعدی است که در اصول محاکمات حقوقی مقرر است. ماده ۳۱۳ می گوید در محاکمات حقوقی در صورتی که احضاریه موافق مقررات این فصل ترتیب یا تبلیغ نشود، حکم محکمه که احضاریه فرستاده، از درجه اعتبار ساقط است. آقای مدعی العموم می فرماید اصول محاکمات مطبوعات نسخ مخصوصی پیش بینی شده اگر در احضاریه محاکمه مطبوعاتی این شرایط مقرر نیست، بنده حاضر استماع نمایم و امانت تعیین و کیل یا خودم عرض کردم قبل از مراجعه به ادله اتهامیه خود نمی توانم در مقابل محکمه معین نمایم.

رئیس محکمه - حضور جناب عالی حقیقتاً برای تهیه مقدمات و تشکیل محاکمه بوده که از جمله تعیین و کیل راجع به محاکمه و مدافعه است. دستور محاکمات جزائی بهیچوجه مربوط به محاکمات جنحه و صلحیه نیست و ماده راجع به محاکمات جزائی بهیچوجه محکمه را ملزم به ارسال مواد ادعای نامه نمی نماید و جهت احضار موضوع دعوی مدعی العمومی به جناب عالی اخطار شد. جناب عالی مکلفید جواب اخطار محکمه را بفرمائید والا بر حسب قانون مستنکف از جواب محسوب خواهید بود. همانطوری که به جناب عالی اخطار شد در مدتی که قانون برای شما مقرر کرده می توانید وسائل دفاعیه خودتان را تهیه نموده و در موقعی که محکمه تعیین جلسه می نماید در محکمه بیان نمائید.

موسوی زاده خیلی تعجب می کنم که محکمه محترمه عرایض مرا نپذیرفته و مرا مستنکف محسوب می دارد. من حاضرم برای اینکه ملت مرا مستنکف در مقابل قانون نخواند، چنانچه در صدر عرایضم هم متذکر شدم، اعم از اینکه محکوم یا تبرئه شوم، برای من افتخار ابدی خواهد بود. لذا مجبورم در مقابل این فشار محکمه که خود یا و کیل برای مدافعه حاضر شوم ناچار و مضطر عرض نمایم، و کیل برای محاکمه

تعیین خواهم کرد.

در اینوقت جلسه ختم و جلسه آتیه به روز سه شنبه ۲۶ جمادی الثانی (۲۴ دلو ۱۳۰۱) موکول گردید.

پس از ختم این جلسه محاکمه، دیگر جلسه روز سه شنبه تشکیل نشد، زیرا بر حسب پیام مرحوم سلطان احمد شاه بوسیله مرحوم مستوفی الممالک رئیس الوزرای وقت به محکمه سلطان احمد شاه شکایت خود را استرداد کرد و چون مدعی خصوصی درین نبود از تعقیب موضوع صرف نظر شد و روزنامه طوفان هم بر حسب امر نخست وزیر مستوفی الممالک از توقیف خارج ولی موسوی زاده و ضیاء الواعظین به کرمان تبعید شدند و روزنامه طوفان در شماره ۳۸ مورخ یکشنبه ۲۴ جمادی الثانی درباره تبعید همکاران خود چنین نوشته بود:

دراه آزادی

دیروز ۳ بعد از ظهر رفقای محترم ما ضیاء الواعظین مدیر جریده شریفه ایران آزاد و موسوی زاده مدیر سابق طوفان، صاحب امتیاز همکار، مدیر مسئول قیام، بسمت اصفهان و یزد حرکت نمودند.

به ما می گویند مصالح مملکت و مقتضیات کنونی حرکت آنها را ایجاب نموده است، برای ملت ایران که جوانهای نیرومندی در راه مصالح مملکت شهید داده است و برای ما که آماده شده ایم خود و هزاران نفر امثال ضیاء الواعظین و موسوی زاده را به قریبانگاه آزادی تقدیم نمائیم، این هدایا و تحف به آستان حریت قیمتی ندارد؛ ولی آیا این قربانیها برای مصالح می باشد پانه بر ما پوشیده نیست.

طوفان در سال سوم شماره سی و هفتم مورخ یکشنبه ۱۶ ربیع الاول ۱۳۴۲ برابر آذرماه ۱۳۰۲ مجدداً به ملت نشر مقاله ای (که عین مقاله ذیلا درج می شود) تحت عنوان امنیت چیست و چرا مدیر روزنامه اقدام (آقای عباس خلیلی) را بدون محور قانونی

به بین‌النهرین تبعید و روزنامه‌اش توقیف گردیده است، مجدداً روزنامه طوفان توقیف شد.

امنیت چیست؟^۱

قانون اساسی، اصل نهم: «افراد ملت از حیث جان و مال و مسکن و شرف محفوظ و مصون از هر نوع تعرض هستند و متعرض احدی نمی‌توان شد، مگر بحکم و ترتیبی که قوانین مملکت معین می‌نماید.»

اصل دهم: «غیر از مواقع ارتکاب جنحه و جنایات و تفصیرات عمده هیچکس را فوراً نمی‌توان دستگیر نمود، مگر بموجب حکم کتبی رئیس محکمه عدلیه و در آن صورت نیز باید گناه مفصر فوراً بامتهی در ظرف ۲۴ ساعت به او اعلام و اشعار شود.» این است معنی امنیت در مملکت مشروطه!

هر چه می‌گوئید بگوئید، هر چه می‌شود بشود!

امنیت تنها قلع و قمع قطع‌الطریق و دزد‌های گردنه نیست!

امنیت فقط منکوب کردن راهزنان کوه و بیابان و قطع ریشه شرارت اشرار و دزدان نیست!

امنیت به جلوگیری از فتنه غارتگران قواضل و تعدیلات آنها تمام نمی‌شود.

امنیت این است که افراد مردم عموماً بدون استثناء از هر نوع تعرض و خلاف مصون باشند.

امنیت یعنی اهالی یک شهر اطمینان داشته باشند، شب که در خانه استراحت می‌کنند، علی‌الصباح در عدلیه^۲ بدون جهت کتک نخورده یا به بین‌النهرین تبعید نشوند.

وقتی که پروگرام دولت جدید منتشر گردید، روزنامه طوفان که نظریات و معتقدات خود را در ایجاد حکومت قدرت بسط داده بود، متعهد گردید که بر طبق

اصول و قوانین مملکتی قدم بقدم ناظر اعمال حکومت حاضر بوده و خوب یا بد رفتار ایشان را حسب‌الوظیفه منعکس نماید.

وقتی که تصویب‌نامه هیئت دولت مبنی بر رسیدگی به شکایات و عرایض اهالی توزیع و قرائت شد، ما گفتیم که برای رسیدگی به تظلمات و دعاوی مردم این طریق عملی نبوده و گذشته از اینکه موجب اهانت مطبوعات است، رؤسای نظمیہ جرأت تصدیق هویت عارض و متشکی رانمی‌نماید.

ما همان روز پیش‌بینی می‌کردیم که شیخ‌پیری که در عدلیه بواسطه ضعف قوه باصره نتوانسته بود مقدم رئیس را تجلیل کند، به این واسطه مورد ضرب و شتم واقع شده بود، اگر برای نظم از این بی‌قانونی از کمبیری محل تصدیق هویت بخواهد، اولیای نظمیہ جسارت تصدیق هویت او را نخواهند داشت؟

هنگامی که جمله اجرای قانون در تلو بیانیة رئیس دولت به رخ مردم کشیده شد، ما برای اینکه خواب ندیده را تعبیر نکرده باشیم، خاطر نشان کردیم که باید حقیقت مقصود از نمایش این جمله فریبنده آشکار شود، یعنی تفسیر شود که اجرای قانون توسعه قدرت و اراده فردی است یا حقیقتاً اجرای قوانین اساسی و مدنی! ازیرا اراده فردی را با قانون مملکتی نمی‌توان سنجید و اهالی باهریک از این دو منظور تکلیف و مشی خود را جداگانه متوجه می‌شوند؛ مثلاً روزنامه نویس مملکت مشروطه با حکومت کیف‌مایسانی می‌دانست که باید قلم را شکسته و تار و زنگار بهتری تماشاچی باشد؛ اما با اجرای قانون اتخاذ این رویه قابل قبول و مستحسن نبود و در این صورت ناگزیر هستیم که تخلفات قانونی را به رئیس دولت تذکر داده و برای تشریح حقایق خوب یا بد اعمال حکومت را انتقاد نماییم.

امروز ما موظف هستیم که سردار سپه را یادآوری کنیم که:

گذشته از اینکه دنیای ما نادر و ناپلشون نمی‌پروراند، اگر می‌خواهید در ردیف

جهانگیران مالک‌الرقاب نام شما ثبت شود، باید لا اقل از رویه و طریقه ایشان پیروی نمایید. بعبارة آخری در تحت کلمه «اجرای قانون» با اراده فردی حکومت نکند!

۱. نقل از شماره ۳۷ سال سوم یکشنبه ۱۶ ربیع‌الثانی ۱۳۴۲ برابر سوم قوس (آذر) ۱۳۰۲

۲. شهیدزاده ناینا بود در صحن دادگشتری نشسته بود سردار سپه بر او گذشت بر نخواست مورد ضرب و شتم سردار سپه فرار گرفته بود.

اقلان تصمیمات شخصی را با قوا این‌جاریه منطبق نموده و برای عملیات خود موضوع و محلی بنر اشید!

بعلاوه هنگامی که شما در زمان وزارت جنگ مطلقاً به دست خود بعضی رانیه می‌کردید، شتون و حیثیت شما با آبروی مملکت مواجه نبود، ولی امروز شمارتیس دولت و حافظ حیثیت ایران هستید!

کنک زدن و تبعید یک مدیر روزنامه بدون هیچ محاکمه و برخلاف قانون به شتون مملکت لطمه می‌زند و ما به نام ایران نمی‌توانیم این تندرویها را تحمل کنیم.

تصدیق کنید که دنیا منحصر به ایران و حکومت فقط در این مملکت نیست؟ آنهایی که مقیاس ترقیات و رشد مملکت ایران را تماشا می‌کنند در مقابل این رفتارهای نامطبوع چه خواهند گفت؟

امروز اگر سوال کنند شما که اجرای قانون را دیباچه پروگرام کابینه و جبه خود قرار داده‌اید، به چه قانون شخصاً فلانی را کنک زده یا مدیر یک روزنامه را تبعید می‌کنید، چه جواب خواهید داد؟

وزرای و جبه و سوسیالیست (منظور سلیمان میرزا می‌باشد) شما که مسئولیت مشترک هیئت دولت را خوب بخاطر دارند؛ اینها که اجتماعی شدن را برای امروز می‌خواستند در مقابل خلاف قانونها چه می‌گویند؟

آیا نمی‌دانید که باشتون و حیثیت یک مملکت نمی‌شود بازی کرد؟

آیا نمی‌دانید که مقررات قانون را نمی‌توان استهزاء نمود؟

شما اگر می‌خواستید با قدرت و اراده فردی حکومت کنید، بهتر بود که روز اول این مسئله را به عامه بگوئید تا مردم مقیاس زندگانی خود را سنجیده و ما هم نونک خامه را شکسته و به کناری برویم!

شما اگر می‌خواهید باوجاحت سلیمان میرزا و قدرت خود، اینگونه اعمال را پرده‌پوشی کنید، ممکن نمی‌شود!

یا حکومت استبدادی یا اجرای قوانین مشروطه؟!

مخلوط کردن این دو اصل بایکدیگر رنگ بردار و قابل مقایسه نیست! تصور نکنید که ما به مخاطرات اینگونه بیان‌حقایق متوجه نبوده و فی الواقع چنانکه می‌گویند به زندگانی خود ایمن هستیم!

نه، ما می‌دانیم که درقبال این صحبتها حبس، تبعید، ضرب و شتم و هر نوع مصیبتی مستور است؛ ولی ما معتقدیم که مفلوویت بحق گوارا اثر از مظفریت و غلبه کردن به باطل می‌باشد.

پایان مقاله

مهذا باز فرخی دست از تعقیب افکار خود برنداشت، بلکه بر گستاخی و دلبریش افزوده گشت.

مقاله‌ای شدیدالحن (ذی‌بلاغین مقاله درج می‌شود) بر علیه دولت وقت (کابینه سردار سپه بوده است) و تجاوزات غیر قانونیش در روزنامه طلبه آینه افکار شخصاً منتشر کرد که مندرجات همین مقاله موجب تبعید و حبس وی را به کرمان و موسوی زاده مدیر روزنامه افکار را به یزد فراهم ساخت.

حکومت فشار؟

بر اعمال نامشروع و خلاف قانونهای صریح و روشن خود لباس قانون نپوشانید، زیرا که آنوقت ما و دیگران را با شما بحثی نیست!!

همینکه از چندی قبل زمزمه حکومت قدرت بلند شد، ما یقین کردیم که برای

۱. روزنامه طلبه آینه افکار متعلق به مرحوم علی محمدخان فحام السلطان مستوفی بوده است، ولی امتیازنامه آن نزد مرحوم فرخی بوده و از دیرباز منتشر نمی‌شد؛ چنانکه پس از انتشار این مقاله هم دیگر منتشر نشد و حتی سبب حبس موقتی صاحب امتیاز گردید.

۲. نقل از: طلبه آینه افکار

درازراه ناتوانی است.

قبول کنید که اگر امروز در تهران یا اقصی نقاط دنیا کسی نسبت به حکومت عقیده خلاف اظهار کند، جان و مال، شرافت و ناموس او مورد اعراض و غارت خواهد شد؟

آیا نه‌رانیهای غفلت‌زده آشکارا ندیدند که برخلاف تمام قوانین عالم مدیر یک روزنامه را تبعید کرده و دیگری را به جرم اینکه به نام شرافت و عظمت مطبوعات از حقوق حقه اودفاع نمود روزنامه‌اش توقیف و اداره‌اش را مهر و موم نمودند؟ این است حکومتی که ماده برجسته پروگرام خود را اجرای قانون قرار داده است!

این است رئیس‌الوزرائی که برای ساختن مجسمه اوروسای قشونی به زور سربزه از مردم پول و جریمه اخذ می‌کنند!

این است حکومتی که می‌خواهد عظمت و افتخار ایران را برای خود یادگار بگذارد.

در همین حکومت است که شب قبل از انتشار یک روزنامه، یک گروهان آژان و نظامی به مطبعه ریخته و روزنامه‌ای را که حتی یک کلمه تند به هیچیک از اولیای امور و یک جمله برخلاف قانون نوشته است، مانع از انتشار می‌شوند.

آیا اگر وزارت معارف اجازه انتشار جریده نمی‌داد یا اینکه بالمره اصل سیستم قانون اساسی را پاره و پامال می‌کردند؛ بهتر نبود تا اینکه اینطور خسارت به کار و نتیجه زحمت مردم وارد می‌اورند؟!

در همین حکومت قانونی! است که انتخابات دوره پنجم را برخلاف صریح قانون در کشور جریان داده و بانقوذ امرای لشکر در بسیاری از نقاط اخلال اراذل مردم را برای دوره جدید تقنینیه و کیل ملت کرده‌اند.

در همین کابینه است که متخلفین مست عنصر و حاشیه‌نشین به مسند و کالت و نمایندگی ملت مفتخر و سرافراز گردیده‌اند!

آئیه این مردم بیهوش و هواس بدبختیهای تازه‌ای آماده خواهد شد و امروز صریحاً مشاهده می‌کنیم که رویه دولت نسبت به عقاید و افکار آزاد خطرناک گردیده است. جراید مرکز کم‌وبیش بحکم فساد محیط و ترس از شلاق و چوب ناگزیر شده است که اقدامات و عملیات هیئت دولت در زشت یازبیا تقدیس و تمجید نمایند.

اگرچه هو شمندان منور الفکر تهران به این عظمت جلال مصنوعی و به این تعارفات نابهنگام مستهزانه پوزخند می‌زنند ولی آنتهایی که دور از جراید مرکز و در محیط خارج از این خراب آباد زندگی می‌کنند، کسانی که از این شهر خاموشان رخت بر بسته و در زوایای مطالعه و کنج‌کاوی نشسته‌اند و وقتی که روزنامه‌های تهران بدستان رسیده و از صدر تا ذیل آنها را نظر می‌کنند جز تشکر از رفتار هیئت دولت و غیر از سپاسگزاری اولیای عدالت پرور را حکومت چیزی قابل مطالعه و دقت در آنتهایی یابند و شاید در وهله اول حقیقتاً تصور کنند که خطه ایران از پرتو امنیت و امان رشک بهشت برین و در خور صد هزار آفرین گردیده.

خیال می‌کنند ایران و بالخصوص تهران در ظل توجهات عالیه حضرت اشرف ولیدهای خطاکار اجتماعیون، حیات تازه‌ای یافته، جان و مال مردم از هر گونه تعرض مصون و محفوظ می‌باشد.

گمان می‌کنند در نتیجه تدبیر و دانائی حضرت اشرف با معلومات حضرت والا! فرشته نجات بر آسمان ایران پروبال گشوده و به یمن معدلت هیئت دولت، اهالی این کشور بر طبق قوانین جاریه در اعمال و رفتار خود مختار شده‌اند.

غافل از اینکه اصول قانون اساسی و حقوق حقه ملی دستخوش و بازیچه حکومت خودسری شده و این فشار فوق‌الطافه حکومت است که هیچکس یارای دم‌زدن و نفس کشیدن ندارد.

نمی‌دانند که مردم مرده تهران و ساکنین متحرک این قبرستان دست و پا بسته خود را تسلیم حکومت فشار نموده‌اند.

نمی‌دانند که این تملقات و تعظیمهای چاکرانه پر آب و تاب از فرط بیچارگی

کلمات رباکارانه به ما می‌گفتند که از امروز بجای حکومت قانون باید تسلیم زور و فشار بشوید، باید از عقیده و افکار خود چشم‌پوشید، باید هر که را که ما می‌خواهیم وکیل کنید؛ ما حرفی نداشتیم و دیگران هم سخنی نمی‌گفتند.

ولی شما می‌خواهید بعنوان اجرای قانون اراده و میل خود را بر مردم تحمیل کنید. به نام حفظ حقوق مملکت هر چه می‌خواهید بکنید و کسی هم قدرت و جرأت سخن گفتن نداشته باشد.

این است طریقه‌ای که ما نمی‌توانیم تحمل کرده و با تمام قدرت شما نفس را در سینه خفه کنیم.

شما با چنگال آلوده خود حلقوم اهالی را گرفته و می‌گوئید فریاد نکنید؛ راضی باشید؛ مملکت امن است؛ قانون حکمفرماست.

نه، با این رویه زندگی قابل‌ادامه نیست. یا رویه خود را تغییر داده و مردم را در عفاقت و افکار خود آزاد بگذارید؛ یعنی اجازه بدهید محاکم قانونی و صلاحیت‌دار منخلفین از قانون را مجازات دهد؛ محکمه قانونی مدیر روزنامه را تبعید کند؛ اداره روزنامه را مهر و موم نماید؛ جرایم را مانع از انتشار بشود؛ و با این اساس و بساط حقه بازی را برچیده و این قوانین ریائی و مدون را پاره کرده و آنوقت هر عمل نامشروع و خلاف قانونی را که می‌خواهید مرتکب شوید.

این بود عفاقت و مطالبی که لازم می‌دانستیم قبل از انتشار روزنامه تقدیم افکار آزاد بنمائیم و البته اگر روزگار مجالی داد و با این عفاقتی که حاضریم برای اثبات آن در هر محکمه قانونی حاضر بشویم ما را به حال خود گذارند از این پس، هر هفته سه شماره در مباحث عمیق‌تری داخل خواهیم شد.

مدیر مسئول علی محمد فخام‌السلطان مستوفی

پایان مقاله

اگر تصدیق نمی‌کنید یک محکمه قانونی با تفویض آزادی عقیده تشکیل بدهید تا ما به شما نشان بدهیم که عده متشکیان از انتخابات از صد هزار نفر منجاوز خواهد شد؛ ولی شما می‌خواهید صورت‌آرا را امن کنید، ولی امرای لشکر همه جا صندوق آرا را بجای عقیده مردم از اسامی حضرت اشرف یا جنایتکاران صمیمی مملو کنند!

بالاخره در مدت زمانمداری همین حکومت است که یک مشت طرفداران کودتای نرمان و یک عده سوسیالیست دروغی و فلابی اما بی‌عرضه و نالایق منافع مملکت و حیثیت ایران را قبضه کرده و با زور و سرنیزه ناموس اهالی را تهدید می‌کنند.

این است حکومتی که عامه قلباً از آن ناراضی، ولی جرأت اظهار و جسارت گفتار ندارند.

آیا با اینهمه کشمکش‌های دنیا و با این خون‌هایی که در قدم آزادی ریخته شده است، باز باید زندگی ما اینطور به قهرا بر گردد.

آیا اگر کسی نخواهد طرفدار جدی دولت باشد، اگر کسی معتقد به این طرز حکومت کردن و این قسم شیوه زمانمداری نبود و مایل نباشد که هر صباح آستان‌مک پاسبان حکومت فشار را بوسه زند؟

اگر کسی نخواهد گردن اطاعت و تملق در برابر این عناصر قانون شکن خم نموده و تسلیم اراده ضعیف آنها نشود، چه باید بکند؟

آیا برای اینکه یکدسته می‌خواهند مسند نشینی کرده و به آب‌وزارت آتش شہوت خود را فرو بنشانند؟

برای اینکه یک نفر می‌خواهد دیکتاتوری و مالک‌الرقابی کرده، بدبختانه قائم بالغیر حکومت کند.

برای اینکه جمعی مسند طلب بدون هیچ کفایتی امورات کشوری را موقوف بر خود کنند دیگران باید معدوم شوند، سایرین باید بمیرند؟

آیا اینهمه متملقین و چاپلوس شما را بس نیست؟

آیا این است اجرای قانون و حفظ حقوق مملکت؟

اگر در روز اول تشکیل کابینه بجای آن بیانیه بالا بلند و آن مواد مشتمع و

پس از نشر مقاله فوق، فرخی را گرفتند و به کرمان فرستادند؛ بمحض ورود به کرمان در سر بازخانه کرمان وی را زندانی کردند. تقریباً مدت دو ماه در زندان کرمان بسربرد تا آنکه والی کرمان که در آن موقع سردار معظم خراسانی (تیمور-ناش) بود، به تهران احضار می‌شود. وی نیز در موقع حرکت تلگرافی از سردار-سپه رئیس الوزراه وقت، عضو استخلاص فرخی را خواستار می‌شود. این درخواست مورد قبول واقع گردید. فرخی با اتفاق تیمورناش تقریباً پس از سه ماه و کسری به تهران ورود می‌نمایند و مدتی روزنامه‌اش به حال توقیف بود تا آنکه دوباره آنرا منتشر ساخت.

خلاصه نامه طوفان تا سال سوم و آخرین شماره ۲۷ آن بیش از پانزده مرتبه توقیف می‌شود.^۱

روزنامه طوفان یکی از بهترین جراید ایران بوده است؛ زیرا مقالاتش در موضوع آزادیخواهی خیلی تند و صریح بود و در قسمت ادبی آن هم هر شماره یک رباعی به-مناسبت سرمقاله و یک غزل در صفحه آخر آن درج می‌گردید.

فرخی موازی با انتشار روزنامه طوفان روزنامه هفتگی هم منتشر می‌نموده. چون آن روزنامه هفتگی در دسترس مطالعه قرار نگرفته است، عیناً از کتاب تاریخ جراید و مجلات ایران نوشته محمد صدرهاشمی در این باره نقل می‌کنیم:

«یکی از جراید بسیار مفید و پر مغز زبان فارسی طوفان هفتگی است.

بعقیده نگارنده همان مقام و موقعیتی را که طوفان یومیه از لحاظ اشتمال بر مقالات سیاسی و اجتماعی داراست، طوفان هفتگی به عینه از جهت اشتمال بر مقالات

۱- حتی فرخی برای جلوگیری از نفوذ حکومت دیکتاتوری مجبور می‌شود که مدتی هم بر طبق اقدامات غیرقانونی سردار سپه به سفارت شوروی متحصن شود. پس از مدتی سردار-سپه به سفارت شوروی رفته به او تأمین می‌دهد و فرخی هم به تحصن خود خانه داده، از سفارت شوروی خارج می‌شود.

تاریخی، ادبی و اشعار نغز دارد.

طوفان هفتگی به صاحب امتیازی و مدیری «فرخی» و در سال اول با مساعدت و سید فخرالدین شادمان در تهران تأسیس و در سال ۱۳۰۶ شمسی منتشر شده است. اولین شماره طوفان هفتگی که بدون مساعدت آقای شادمان و مستقلاً به نام فرخی انتشار یافته شماره مورخ ۱۳ شهریورماه ۱۳۰۷ شمسی مطابق ۱۹ شهر ربیع اول ۱۳۳۷ قمریست. طوفان هفتگی در اسفندماه ۱۳۰۶ شمسی مطابق شعبان ۱۳۳۶ قمری تأسیس و شماره اول آن در ماه مذکور منتشر شده است. طرز انتشار آن هفتگی بوده و همه هفته روزهای سه‌شنبه طبع و توزیع گردیده است. محل اداره آن: تهران، خیابان علاءالدوله و عنوان تلگرافی، طوفان است.

بهای سالیانه طوفان ۱۰۰ قران؛ شش ماهه ۵۵ قران؛ در ولایات و خارج اجرت پست اضافه می‌شود.

تک شماره ۸ شاهی؛ طوفان هفتگی نامه ادبی اجتماعی معرفی شده، مندرجات آن به قلم نویسندگان و شعرای میرز آن زمان تهیه و تدوین گردیده است. از کسانی که مقالات و اشعار زیاد از او چاپ شده آقای ملک الشعرای بهار است. از مقالات مهم ایشان یکی مقاله «شعر پهلویست» در شماره دوم. و در همین شماره «چکامه» در زیر مثال استاد بزرگوار فردوسی طوسی از آقای ملک الشعرای بهار درج است.

۱- فرخی برای آنکه مردم تشویق بخواندن و اطلاع از مسائل مختلفه داشته باشند در همان محل روزنامه قرائتخانه‌ای ایجاد و مقداری کتاب تهیه و جراید و مجلات روز را به معرض مطالعه گذارده و برای اطلاع عمومی اعلان زیر را در شماره‌های روزنامه طوفان درج نموده بود:

قرائتخانه طوفان

«همروزه از سه ساعت قبل از ظهر تا ظهر و از دو ساعت بعد از ظهر تا هفت بعد از ظهر مفتوح و عموم می‌توانند از جراید و مجلات داخل کتب مفیده استفاده نمایند.»

این چکامه به مطلع زیر شروع می‌گردد:

سخن بزرگ شود چون درست باشد و راست

کس از بزرگ شد از گفته بزرگ رواست

و بخنام آن شعر این است:

ز پخته کاری اغیار و خام طبعی قوم

چنان بسوخت دماغم که دود از آن برخاست

چکامه مذکور را آقای ملک‌الشعراى بهار در سال ۱۳۰۰ شمسی سروده است.

دیگر از مقالات فاضلانه آقای بهار سلسله مقالاتی است که در چند شماره

طوفان هفتگی تحت عنوان «نقاشی و تذهیب در ایران» چاپ شده و در یکی از همین

شماره‌ها یعنی شماره ۱۱ است که این قصیده آقای بهار طبع گردیده است:

ز تقوی عمر ضایع شد خوشامستی و خودکامی

دل از شهرت بتنگ آمد، زهی رندی و گمنامی

به آزادی و گمنامی و خودکامی برم حسرت

که فردوسی است آزادی و گمنامی و خودکامی

ز عصر نوح کاندرا محنت طوفان پایان شد

به کیش من مبارکتر بود يك لحظه پدرامی

از آثار نثر آقای ملک‌الشعراى بهار (چکامه ایست در وصف در که) که به این شعر

شروع می‌شود:

چون اوج گرفت مهر از سرطان بگشاد تموز چون شیر دهان

از دانشمندی که آثار او در طوفان هفتگی زیاد دیده می‌شود، مرحوم عبدالحسین

هزیر است که در اغلب شماره‌ها تحت عنوان «از هر چمن گلی» داستان یا قسمتی

از آثار نویسندگان خارجی را ترجمه کرده است.

از فضلانی که باز مقالاتشان در طوفان هفتگی زیاد است یکی «آقای میرزا

اسماعیل خان یکانی» است که اغلب بجای سرمقاله گذاشته شده و منجمله از مقالات

ایشان مقاله «آبا کدامیک از صنایع مستظرفه مؤثرتر است» و نیز مقالات «تاریخ

صنعت» که در چند شماره مسلسل چاپ شده.

مرحوم کسروی و سید عبدالرحیم خلخالی و مهدی بهرامی نیز از نویسندگان

طوفان هفتگی بشمارند.

نویسنده اخیر مقالات مسلسلی تحت عنوان «خرابه‌های شهری» درباره تاریخ

و جغرافیای این شهر نوشته است.

آقای عمیدی از نویسندگانی است که مقالات اجتماعی در روزنامه زیاد نوشته

است و منجمله از مقالات ایشان مقالات مسلسلی است تحت عنوان «کلید علوم اجتماعی».

چگونه باید در اعمال اجتماعی مطالعه کرد؟»

آقای طاهرزاده بهزاد نیز مقالاتی تحت عنوان «معماری در مملکت» نوشته

است. آقای رسام ارزنگی نیز مقالاتی به عنوان «صنایع مستظرفه در ایران» دارد.

مخصوصاً مقالات ایشان راجع به صحافی و جلدسازی در ایران قابل توجه است.

ابوالقاسم سحاب نیز چند مقاله راجع به «ابوان کسری» نوشته است. علی جواهر الکلام

و ع. خسروپور نیز کم و بیش مقالاتی در طوفان هفتگی دارند.

بغیر از اشعار آقای ملک‌الشعراى بهار و سرمد و فرخی و ادیب‌الممالک، از شعراى

گذشته نیز مانند نشاط، مرحوم شیخ‌الرئیس قاجار، هدایت طبرستانی، هانف،

فروغی بسطامی، وحشی باقعی، آذریگدلی و امثال اینها، اشعاری چاپ شده است.

اگر بخواهیم فهرست تمام مقالات و اشعار طوفان را نقل کنیم کتاب طولانی می‌شود؛

بهر آن است برای استفاده از مقالات ادبی، تاریخی، اجتماعی روزنامه به اصل

شماره‌های آن مراجعه شود. رویهم‌رفته طوفان هفتگی از حیث مطلب و چاپ و کاغذ

از بهترین روزنامه‌های هفتگی است که تاکنون در ایران منتشر شده و شاید از لحاظ

تنوع مقالات بهتر از نوبهار باشد. گاهی اخبار مجلس و اخبار کشور به مندرجات

طوفان هفتگی افزوده می‌گردد و در این قسمت مطالب با کمال اختصار نوشته شده است.

صفحه هشتم که صفحه آخر روزنامه می‌باشد معمولاً اختصاص به درج اعلانات دارد.

آخرین شماره‌ای که نگارنده از طوفان هفتمی در دست دارد، شماره ۲۳ سال دوم که شماره مسلسل ۱۳۳ و مورخ به تاریخ سه شنبه ۲۳ بهمن ماه ۱۳۰۷ است. سر مقاله این شماره بعنوان «مقاله‌ی اساس» و به قلم «سیدفخرالدین شادمان» است. قطع و سبک روزنامه مانند شماره‌های سابق است.» (پایان نوشته صدهاشمی)

آثار فرخی از لحاظ ارزش ادبی مورد توجه و ستایش فرهنگیان و ادب‌افراسی زبان و اساتید دانشگاه‌های بزرگ هندوستان و در نظر خاور شناسان یکی از مفاخر ادبی قرن اخیر بشمار می‌رود.

در بین ایرانیان کمتر کسی است که قسمتی از اشعار آبدارش را حفظ نداشته باشد. موقعی که فرخی غزل معروف خود را که به مطلع:

شب که در بستم و مست از می ناپش کردم

ماه اگر حلقه بدر کوفت جواپش کردم

سرود، مورد استقبال تمام شعرای پارسی زبان واقع گردید. مخصوصاً شعرای بزرگ افغانستان مانند «قاری عبدالله خان» و «امیر عمر خان» و دیگر شعرای خوب آن کشور این غزل را استقبال نمودند که نگارنده برای مقایسه تا آنجا که مقدور بود جمع آوری کرده در صفحه ۵۰ گلزار ادب درج و نشر نموده است و نیز در مجله ارغوان دو غزل فرخی به مسابقه ادبی گذارده می‌شود که در پاورقی غزلها نقل گردیده است تا مقام فرخی را در غزلسرائی در یابند و نه تنها مرگ وی را یکی از ضربات سهمگین بر پیکر دلفریب ادب و درشت سبلی بر چهره زیبای سخن دانند، بلکه فقدان المناک ادبی جبران ناپذیر بشمار آرند؛ زیرا این قبیل اشخاص در هر عصری خود بخود پیدا نمی‌شوند و قرن‌ها می‌گذرد تا چنین افرادی پا بر عرصه ظهور گذارند، همچنانکه مردانی مانند سعدی و حافظ و فردوسی و دیگر بزرگان ادب پیدا نشدند.

شیخ آذری طوسی، از اساتید سلف چه نیکو گفته است:

روزها باید که تا گردون گردان یکشبی

عاشقی را وصل بخشد یا غریبی را وطن

هفته‌ها باید که تا یک مشت پنم از پست مین

زاهدی را خرقه گردد باجماری رازس

ماده‌ها باید که تا یک پبه دانه ز آب و گل

شاهدی را حلقه گردد با شهیدی را کفن

سالها باید که تا یک کود کی از ذات طبع

عالمی دانا شود یا شاعری شیرین سخن

عمرها باید که تا یک سنگ خاره ز آفتاب

در بند خشان لعل گردد با عقیق اندر یمن

فرنها باید که تا از لطف حق پیدا شود

بایزیدی در خراسان یا اوبسی در قرن

فرخی برای شرکت در دهمین سال جشن انقلاب کبیر روسیه از طرف دولت اتحاد جماهیر شوروی به معیت عده‌ای از محترمین تهران دعوت شده بود و مدت یازده روز در آن کشور اقامت گزید و در آنجا منظومه‌ای ساخت به مطلع:

در جشن کارگر چو زدم فال انقلاب دیدم بفال نیک بود حال انقلاب

من هم بنام خطه ایران سپاس گوی بر قائدین نامی و عمال انقلاب

یکی از جراید مسکو این منظومه را با خط فرخی و عکس وی کلیشه کرده بود.

پس از مراجعت به ایران مقاله‌ای از یکی از جراید خارجه تحت عنوان «جو رو سنهای دیکتاتوری» ترجمه و در روزنامه طوفان منتشر نمود؛ بدبختانه همین مقاله موجب توقیف طوفان گردید.

فرخی در دوره هفتم تقنینیه سالهای ۱۳۴۷ و ۱۳۴۹ هجری قمری برابر سال ۱۳۰۷ و ۱۳۰۹ خورشیدی از یزد به سمت نماینده کمی مجلس شورای ملی انتخاب گردید و تنها او و مرحوم محمد رضای طلوع نماینده رشت در اقلیت بودند. زیرا از اقلیون دیگر کسی را در مجلس باقی نگذاشته بودند.

بدبختی است که در آن موقع یعنی اوایل سلطنت پهلوی با آن کیفیت خطرات

بشماری برای فرخی و رفیقش وجود داشته است. زیرا تمام و کلاه منتخب دولت بودند. به همین مناسبت از اغلب و کلاه فحش و ناسزا می شنید، حتی یکمربه کتک هم خورده و صف الحال خود را چنین گفته است:

چو تیر راسترو در راستی ضرب المثل بودم

به جمعی که جروان همچون کمان پیوسته ام کردی

و ایها ما در جای دیگر گفته است:

در چمن ای دل چو من غیر از گل یکرو مباش

گر چو من یکرو شدی در بند رنگش و بو مباش

بالاخره در دوره هفتم بعثت مخالفانهای پی در پی با حکومت دیکتاتوری و استبداد وقت وضعیتش سخت بمخاطره کشید تا یکروز در جلسه رسمی در حالیکه مشغول نطق کردن بر علیه یکی از وزرای نظامی کابینه که گویا به یکی از مدیران کل وزارتخانه را کتک زده بود، از یکی از وکلای کتک خورده و خون از دماغش جاری گردید.

در این موقع کاسه صبر فرخی لبریز گشت و بر پای خواسته رسماً اظهار نمود که دیگر تأمین جانی ندارد و چنین اظهار کرد که در کانون عدل و داد یعنی دارالشورای ملی که در قبال دفاع از آزادی وقتی به من حمله کنند بدبھی است که در خارج از این محوطه چه به روزم خواهند آورد.

در نتیجه و سائل زندگی و رختخواب خواست و چندین شب و روز در مجلس سربرد تا بالاخره مخفیانه از تهران فرار اختیار کرد. پس از چندی ناگهان از مسکو سربرد آورد و در آنجا بعثت اینکه گویا نسبت به رژیم کمونیسم انتقاد می کرد، نتوانست سربرد و توسط نماینده سیاسی ایران (سفیر کبیر ایران) مقیم مسکو با تهران برای صدور گذرنامه مذاکراتی بعمل آورد. دولت ایران هم ناگزیر از لحاظ سیاسی صلاح در آن دید که گذرنامه وی را صادر کند. فرخی پس از صدور این گذرنامه از

مسکو به برلین رهسپار گشت.

پس از ورود به برلین باز هم از تعقیب افکار آزادیخواهانه خود دست برنداشت و بلافاصله مقالاتی چند در مجله پیکار^۱ بر علیه حکومت استبداد و زور آن روز ایران منتشر کرد. چندی نگذشت که سفیر ایران مقیم برلن جلسه محاکمه ای به وکالت از طرف شاه سابق بر علیه نامه پیکار و نویسندگان آن تشکیل داد. سفیر نامبرده مدعی بود که مقالات این مجله منافی باشون کشور شاهنشاهی ایران و شاه است و اظهار می داشت که کشور ایران کاملاً کشوری آزاد و قانونیست و به تمام معنی اصول حکومت مشروطه در آن حکمفرماست.

فرخی در این محکمه فقط به نام یکی از شهود احضار شد؛ منتهی مدارکی ارائه داد و بیاناتی کرد که در پیشگاه محکمه به محکومیت شاه سابق و سفیر ایران منجر گردید. محکمه متعاقب این دعوی حکمی بر علیه شاه سابق و بر له مدیر مجله و نویسندگان آن صادر نمود.^۲

از این گذشته فرخی روزنامه دیگری به نام نهضت برای تعقیب افکار خود و تنبیه اولیای امور حکومت استبدادی بوجود آورد که بیش از دوسه شماره از آن منتشر نشد؛ زیرا در اثر اقدامات دولت ایران و اولیای امور نامبرده، اداره شهربانی برلن فرخی را ملزم کرد که بکلی از خاک آلمان خارج شود.

در این گیرودار نیسور تاش وزیر دربار وقت، به اروپا رفت و در برلن با فرخی ملاقات کرد و به وی از طرف شاه سابق اطمینان اکید داد که به ایران بازگشته و بدون دغدغه سربرد.

بیچاره شاعر خوش قریحه و آزادیخواه، فریب خورده و از طرفی هم بعثت

۱. مجله پیکار که صاحب آن اصولاً یک نفر غیر ایرانی بود، مجله اش را به زبان فارسی در برلن منتشر می کرد، بطوری که اطلاع حاصل شده بیش از چند شماره آن منتشر شده است.

۲. جریان این محاکمه از این قرار است که مدیر مجله، اسنادی ارائه داد که املاک مردم را بزور تصاحب نموده اند.

تهی دسنی نتوانست در خارجه بسر برد. از طریق ترکیه و بغداد به ایران بازگشت و با پای خود به سیاه چال رفت. و همچون تصویری رانمی کرد که شیری را که در کودکی از پستان مادر نوشیده با ناخن از پنجه اش خواهند کشید.

فرخی تقریباً به سال ۱۳۱۱ و ۱۳۱۲ خورشیدی به تهران ورود کرد و به منزل یکی از دوستان صمیمی خود (تو کلی) وارد شد؛ و چندی در آنجا بسر برد تا آنکه در عمارت فوقانی یکی از گاراها واقع در سه راه امین حضور برای خود منزل شخصی انتخاب کرد و از همان تاریخ بر حسب دستور تحت نظر مأمورین محرمانه شعبه اطلاعات شهربانی قرار گرفت.

پایان عمر و سرانجام زندگی شاعر آزاد بخواجه

با وضعیت فوق فرخی بیش از یک سال در تهران بسر نبرد، که به عمارت معروف به کلاه فرنگی واقع در دربند شمیران نقل مکان کرد. آنجا نیز وضعیتش دشوار تر شد و تحت نظر شدید قرار گرفت و غزلی در آنجا بسرود که مطلعش بدین مضمون است:

ای که پُرسی تا به کی در بندِ در بندیم ما

تا که آزادی بود در بند در بندیم ما

پس از مدتی به اتهام دستاویز آنکه ۳۰۰۰ ریال به آقارضای کاغد فروش مدیون است بر علیه وی اجرائیه صادر شد.^۱

۱. در حقیقت اصل قضیه بدین شرح بوده است که فرخی مراسله ای بطرز بخشنامه بنام دوستان صمیمی خود می نگارد که چون فعلاً بیکار و تهی دست می باشم هر یک در حدود استطاعت مبلغی بعنوان قرض به من وام دهید تا در موقع مقتضی بپردازم. این موضوع طرف توجه رئیس شهربانی وقت (سر لشکر آبرم) واقع شد، فرخی را شخصاً ملاقات کرده به وی چنین گفت: که وام گرفتن از دوستان صورت حوشی ندارد. من شخصاً ماهیانه از دارائی خود مبلغ ۵۰۰ ریال به تو کمک خواهم کرد. ولی فرخی بکلی زیر بار نرفت و برای جلب کمکهای بهیچ نوع تن در نداد. سپس به وی پیشنهاد شد که در تشکیلات شهربانی شغلی

فرخی چون هیچوقت برای خود اساساً اندوخته ای نمی نمود، و هر چه بدست می آورد خرج می کرد، بدبختی است در چنین موقع و خیمی تهی دست و بی چیز بود. آری اسناد سخن سعیدی گوید:

فرار در کف آزادگان نگیرد مال

نه صبر در دل عاشق نه آب در غربال

به همین علت ظاهری و دستاویز (اجرائیه) زندانی گردید. در این موقع چند نفر از دوستانش خواستند قرض او را بدهند، ولی قبول نکرد و مدتها در زندان ثبت اسناد بسر برد.

شنیدم که در حبس چندی بماند

نه شکوه نوشت و نه فریاد خواند

ولی بسبب روح آزاد بخواهی که بعد افراط در طبیعت و سرشت وی بود، آرام نمی گرفت و مانند عاشق هجران کشیده ای که از معشوق خود جدا مانده باشد و با مانند شخصی که دانه فوق العاده قیمتی و پر بها از کفش بیرون کشیده باشد دائماً به جستجوی معشوق و دانه قیمتی خود (یعنی آزادی) بود، چنانکه گوید:

شاهد زیبای آزادی خدا بپس کجاست؟

مقدم او را به جانبازی اگر پذیرفته ایم

تا مگر خاشاک بیداد و ستم کمتر شود

بارها این راه را بانوک مؤگان رفته ایم



پذیرد. این مرد آزاده برای شغل هم حاضر نشده تا آنجا که اطرافیان پست و فرومایه نظریات فرخی را در مقابل شاه سابق معلل به غرض و غیره وانمود کردند. بطور کلی موجبات زندان و بدبختی و مرگ وی را فراهم ساختند. ناگفته نماند که در همان اوان فرخی از آنجا که عصری راد و بلند همت بود بوسیله نامه ای از نخست وزیر وقت درخواست کرد که یکی از دهات خالصه راهوی اجاره دهند تا در گوشه ای به زراعت و فراغت ببال زیست کند. مفرضین نامبرده موضوع اخیر را گوشزد شاه سابق نکردند و در راه آزار وی بیشتر کوشیدند.

سخنانی آبدار بدون پروا و درشت به زبان می‌راند که در حقیقت همین امر رعزل دیگری^۱ موجبات زندانی‌ابدی وی را به زندان شهربانی تهران و زندان قصر فراهم ساخت.

تا آنکه يك روز به زندانبان خود می‌گوید: «که من در فروردین ۱۳۱۶ خواهم رفت». زندانبان به‌تصور آنکه فرخی خیال فرار دارد (در اثر جمله بالا) در اطراف وی مراقبت را شدید می‌نماید.

نابالنتیجه شب ۱۴ فروردین ۱۳۱۶ بقصد انتحار مقداری تریاک می‌خورد و چکامه‌ای به دیوار زندان به‌خط خود می‌نویسد که متأسفانه بیش از چند بیت آن در دست نیست:

هیچ‌دانی از چه خود را خوب تزین می‌کنم

بهر میدان قیامت رخس را زین می‌کنم

می‌روم امشب به استقبال مرگ و مردوار

تا سحر با زندگانی جنگ خونین می‌کنم

نامه‌حقوقی طوفان را به آزادی مدام

منشر بی‌رحمت توقیف و توهین می‌کنم

می‌روم در مجلس روحانیون آخرت

و ندر آنجا بی‌کتک طرح قوانین می‌کنم

و نیز این رباعی را می‌گوید:

زین محبس تنگ در گشودم رفتم زنجیر ستم پاره نمودم رفتم

بی‌چیز و گرسنه و نهیدست و فقیر زانسان که نخست آمده بودم رفتم

پاسی از شب گذشته زندانیان آگاهی حاصل کرد که وضع تنفس فرخی غیرطبیعی

۱. فعلا بهت‌الطویل کلام از ذاکر این موضوع و چگونگی آن که مستفیض می‌باشد خودداری می‌شود.

و نزدیک خفه شدن است (در این موقع زندانبان مفهوم جمله فرخی را که قبلاً گفته بود درمی‌یابد). فوراً چگونگی حال وی را به مقامات مربوطه اطلاع می‌دهد. چیزی نگذشت که پزشک قانونی و دادستان و یک نفر دیگر به بالین وی حاضر می‌شوند و وی را از خطر مرگ نجات می‌دهند.

فرخی در زندان شهربانی

در این موقع پرونده‌ای سیاسی به نام اسانۀ ادب به مقام سلطنت که به شاعر بیپروا و آزادبخواه می‌چسبید، برایش تهیه کردند و او را به زندان شهربانی (توقیفگاه موقت، کریدور شماره ۱۰، اتاق شماره ۱ و بعداً به اتاق شماره ۲۸) می‌برند.^۱

در محکمه بدو به ۲۷ ماه^۲ و بعداً به سی ماه حبس محکومش می‌کنند. فرخی در تمام محاکمات کاملاً سکوت اختیار می‌کرد و در آخر هر جلسه محاکمه فقط این جمله را به زبان می‌راند: قضاوت نهانی با ملت است و حکم محکمه را رؤیت و امضاء نمی‌کرد.

۱. موقعی که فرخی را به اداره بازجویی شهربانی شعبه سیاسی می‌برند مستظن وی جوانشیر بوده که گویا در پاسخ سئوالات او هیچگونه جواب نداده است.

۲. دادستان وقت پرونده اتهام را تنظیم و در دادگاه جنحه که تحت ریاست آقای عبدالله معقول تشکیل بود، فرخی به ۲۷ ماه حبس محکوم شد؛ ولی دادستان بدایت به این مقدار هم قناعت نکرده تشدید مجازات وی را از دادگاه استیناف خواست و در دادگاه ۸ استان مرکز طبق حکمی که رونوشت آن بوسیله آقای ادیب رضوی بزدی بدست آمده و در ذیل درج می‌شود به سه سال حبس محکوم گردید.

رونوشت حکم محکمه

مرجع رسیدگی - دادگاه استان مرکز، شعبه هشتم؛ هیئت حاکمه - آقای مرتضی و بشکائی و آقای دره؛ پژوهش خواه - دادسرای شهرستان تهران؛ پژوهش خواهنده محمد، ۵۰ ساله شهرت فرخی، زندانی دادنامه شماره ۸۷۶ دادگاه جنحه شعبه ۹؛ موضوع رسیدگی - دادنامه دادگاه جنحه تهران، تاریخ اعلام - ۱۳۱۷/۸/۷، تاریخ شکایت دادسرای

چسباندند بود؛ بامدادان موقعی که صدراعظم ضمن عبور یکی از آنهارا مشاهده کرد و بدقت مفاد آن را که کاملاً بر علیه او و مفرضانه نوشته شده بود در نظر گرفت به یکی از نوکرهای خود دستور داد که آن شبنامه را از جای خود کنده و قدری پائین تر بچسباندند تا فائزین برای خواندن آن دچار زحمت نگردند و خود به مسیرش ادامه داد.

ولی فرخی بعوض، مدتها در زوایای مخوف و سلولهای تاریک زندان شهر بانی تهران و قصر بسربرد و از هیچگونه مصادمات هر اسنک و زندانهای انفرادی و مرطوب نهر اسید و از آزادیخواهی و میهن پرستی وی تا آخرین نفس باندازه سرسوزنی کاسته نشد.

هرگز نمی‌دانم دلش زنده شد به عشق

فرخی مدتی در زندان شهر بانی تهران بسربرد تا آنکه یک‌روز در اتاق خود با صدای بلند بطوری که زندانیان او را نمی‌دیدند، ولی صدای او را بخوبی تشخیص می‌دادند شروع به معرفی خود و صحبت کرد. در این اثناء عده‌ای بسر او ریخته و با کتک و لگد او را از حرف باز می‌داشتند، ولی فرخی به صحبت خود ادامه می‌داد در حالیکه کشان کشان وی را می‌بردند به زندان قصر تا در کربدور شماره ۴ به اتاق مرطوب ۴۳، زندانی نمایند.

فرخی در زندان قصر

چون زندگانی فرخی در زندان قصر فوق‌العاده مرموز و از جهتی بینهایت جانخراش و از طرفی هم خیلی مفصل است، بنابراین به يك مقدمه مختصر اکتفا می‌کنیم و از شرح مفصل زندگانی وی در زندان قصر خودداری و قضاوت چگونگی آن را به ارباب فضل و کمال و افراد منور الفکر واگذار می‌نمایم.

باید در نظر گرفت که گذشت زمان (دقایق و ساعات) نسبت به اشخاص مختلف در حالات متفاوت متغیر است و طول زمان آن از حیث کیفیت یکسان نخواهد بود و تفاوت خواهد گذشت.

و یلسون مرد سیاسی و رئیس جمهور سابق ممالک متحده امریکادر مورد روزنامه نگار چنین عقیده داشته است که باروزنامه نگار از سه تصمیم یکی را باید اتخاذ کرد:

۱. محاکمه بوسیله هیئت منصفه.

۲. مقابله به مثل (یعنی اگر روزنامه نگاری برخلاف حقیقت هم مقاله نشر داد در همان روزنامه و یا در روزنامه دیگری، دولت پاسخ داده و حقیقت را آشکار سازد.)

۳. کم اعتنائی (یعنی اساساً در پاسخ سکوت اختیار و به قضاوت ملت واگذار شود.)

همچنین معروف است که یکی از روزنامه نگاران در زمان صدارت بیسمارک صدراعظم متوفی آلمان به سال ۱۸۹۸ شبنامه‌ای بر علیه وی نشر داده و به در و دیوار

→ شهرستان تهران-۱۳۱۷/۸/۱۵، تاریخ رسیدگی-۱۳۱۷/۱۲/۸؛ گزارش کار محمد فرخی به انهام اسائه ادب به بندگان اعلیحضرت همايون شاهنشاهی مورد تعقیب دادستان شهرستان مرکز واقع می‌شود. دادگاه جنحه با احراز گناه انتسابی به استناد ماده ۸۱ قانون مجازات او را به ۲۷ ماه حبس تأدیبی محکوم کرده؛ دادستان از کمی مجازات استیناف داده قضیه به این شعبه رجوع، در این تاریخ رسیدگی شده و پس از شنیدن اظهارات آقای سمعی دادیار استان برفسخ حکم و تشدید مجازات و اظهارات منم و تکلیف آخرین دفاع منم و ختم دادرسی دادگاه استان، (شعبه هشت) مرکب از اشخاص نامبرده با تفاق چنین رأی می‌دهد: نظر بصورت مجلس تنظیمی و آنچه که منم در حضور آقایان دکتر ادیب پزشک قانونی و آقای داراوسر بهر فولادین گفته و آقایان مزبور گواهی داده‌اند و اظهارات منم در این دادگاه هم حاکی از صحت گواهی آقایان مزبور می‌باشد و گفته‌های منم اسائه ادب بوده گناه انتسابی به مشارالیه ثابت است. بنابراین بر حکم بدوی از حیث ثبوت گناه انتسابی همچنین تطبیق مواد شکالی وارد نیست؛ ولی از حیث تعیین مجازات چون مجازات تعیین شده برای تنیه او کافی بنظر نمی‌رسد، حکم مزبور برفسخ و محمد فرخی بر طبق ماده استنادی محکوم است به سه سال حبس تأدیبی؛ رأی حضوراً به دادیار استان اعلام گردید. امضاء هیئت حاکمه محل، مهردادگاه استان یکم و دوم، (دو نوشت برابر با اصل اداری)

مثلاً عاشقی که در شب وصل محبوب برمی برد، آیا مدتش برابر همان مدتی است که عاشق مهجور دیگری در شب فراق و هجران برمی برد؟ هرگز، استاد سخن سعدی گوید:

شب فراق که داند که تاسحر چند است

مگر کسی که به زندان عشق در بند است!

نیز شیخ علینقی کمره‌ای می گوید:

وای بر جان خلاق اگر آرند به حشر

عوض روز قیامت شب تنهائی را!

و از طرفی نجاتی اصفهانی در کوتاهی شب وصل گوید:

شب وصل است و می نالم که شاید چرخ پندارد

که امشب هم شب هجر است و دیر آرد به پابانش

دیگری چنین گفته است:

کونهی شب وصالم کشت تا تبسم کنی سحر پیداست

مثال دیگر: شخص بیماری که شب در بستر خفته و بک قسمت از اعضایش شدت متالم و دردناک است آیا گذشت زمان آن باشخص دیگری که کاملاً زندگانیش در خوشی و تنعم و سلامت مزاج می گذرد یکسان است؟

آیا شخص محبوسی که در زندان تنگ و تاریک و هوای غیر آزاد و محدود و مرطوب و بافقدان وسائل جلوگیری از سرما و گرما و... زندگی می کند باشخص دیگری که کاملاً در فضای آزاد و انواع نعم و آسایش و... برمی برد از حیث مرور و کیفیت زمان یکسان است؟... هرگز. مثل معروفی است که سیر از گرسنه و سواره از حال پیاده خبر ندارد.

به زندانی دودقیقه چون ساعتی نمود می کند و غیر از هجوم افکار در هم و بر هم و متشتت در مغز و خون جگر خوردن و از چشم اشکبار خود نم آبی بر آتش درون فشاندن چاره‌ای ندارد. چه در این حالت زندانی گاهی مرگ را مقابل می بیند و گاهی خود را

سعادت مند می پندارد و زمانی خود را از زندان مستخلص می پندارد و موقعی خویش را در میان اقوام و دوستان خود مشاهده می کند ناگهان هم بحال اولیه برگشته و خویش را در زندان تنگ و تاریک می بیند که اگر به ساعت دقت کند ملاحظه می شود که بیش از دودقیقه‌ای نگذشته، بناچار آه سردی از دل پرورد می کشد!

فریب اصفهانی چه خوب تشبیه کرده است:

دارد آن طایربی پر خبر از حال فریب

که به کنج قفس از حسرت گلزار بماند

از این مقدمه مختصر باید پی برد که به شاعر آزادبخواه ما فرخی در این مدت چندین ساله زندان (و بیگناهای امثال وی) چه گذشته! و چه ضایعات سنگینی به ملت ایران وارد آمده است!

از زبان کسی که با فرخی همزندان بوده است

تا قبل از شهریور ۱۳۲۰ هیچکس از فرخی خبری نداشت؛ ولی پس از شهریور که عده‌ای از زندانبانان آزاد شدند مطالبی درباره فرخی درجراید نوشتند؛ مخصوصاً در جریان محاکمه پزشک احمدی و سرپاس مخناری رئیس شهربانی کل دوره شاه سابق درجراید منعکس شد و یکی ازجرایدی که درباره فرخی مطالبی نوشته بود روزنامه ستاره مورخ چهارشنبه ۱۴ آبان شماره ۱۱۹۲ سال پنجم در زیر عنوان «چه قسم فرخی را کشتند» که خلاصه آن چنین است:

«روزی فرخی در محبس پشت پنجره که به حیاط نگاه می کرد، آمد و با صدای بلند گفت؛ ای محبوسین محترم من فرخی یزدی لب دوخته‌ام؛ مدیر روزنامه طوفان که به جرم حقیقگی و حق نویسی ظالمانه توقیف شده؛ نماینده دارالشورای ملی هستم. به گناه اعتراض و تکلم بر علیه یک قانون جابرانه و زیان بخش مفضوب و متعاقب شدم. چند سال از کشور خود متواری بودم؛ به من امان دادند که اگر برگردی...»

می ساخت برای ما سوختگان می خواند و جاسوسهای پست فطرت که از جرگه خود محبوسین بودند مخفیانه گوش داده و یادداشت می کردند. فرخی پست رختخواب خودش ، تو اتاق مخفی می شد و شعر می گفت و یادداشت می کرد (شعر و مطالعه و چیز نوشتن کاملا در محبس ممنوع بوده است) و آنها را برای محبوسین سیاسی می خواند. »

چگونگی خانمه دادن به حیات فرخی

فرخی با آنکه برای کف دستی نان سنگک و یک ساعت استراحت در رختخواب صحیح و استنشاق در هوای آزاد (حتی در حیاط کریدور زندان و زندانهای غیر انفرادی) و یک دست لباسی که او را از سرما حفظ کند حسرت می برد و آرزوی - کشیداً معهدا در همان مواقع اشعاری را که نمونه آنها ذیل درج می شود می ساخت.

پیش دشمن سپر افکندن من هست محال

در ره دوست گس آماجگه تیر شوم

جوهرم هست و برش دارم و ماندم به غلاف

چون نخواهم کج و خونریز چو شمشیر شوم

□□□

بیگناهی گر به زندان مرد با حال تباہ ظالم مظلوم کش هم تا ابد جاوید نیست

□□□

ای دژ سنگدل قصر فاجار^۱

و هر وقت فرصتی پیدامی شد که برای رفقای زندانی خود بخواند با یک حالت وجد

۱. این قطعه بطوری که شنیده شده ، خطاب به زندان قصر می باشد و جتاپانی را که در آنجا بوقوع پیوسته تشریح کرده است ، ولی تاکنون هر چه جدیت شده که تمام یا چند بیت آن بدست آید ، ممکن نشد ؛ امیدوار است علاقه مندان به ادب آزدا یافته برای چاپهای بعد بفرستند و نگذارند که یکی از اشعار حساس فرخی از بین برود.

در این اثنا کسی با صدای خشنی گفت فرخی از پشت پنجره بیا پائین و اگر پائین نیایی به جبر تورا پائین خواهم آورد . فرخی جواب داد هر کار می خواهید بکنید ، پس از چند ثانیه صدای فرخی خاموش شد و دیگر کسی از فرخی اطلاع نداشت ؛ تا اینکه از این محبس به محبس قصر افتادیم . در محبس قصر در اتاقهای کوچکی که گنجایش یک نفر را دارد ، ولی محل زندگی ده ساله و با ابدی پنج با شش نفر است ، منزل کردیم . توی یکی از اتاقهای این محبس که من^۱ در آنجا منزل داشتم فرخی هم منزل داشت .

فرخی را همان روزی که آن حرفها را زده بوده ، به قول خودش ، از زندان شهر به قصر فاجار منتقل کرده بودند و چون کسی را نداشت که برای او چیزی بیاورد و وسائل زند گیش را فراهم نماید ، وضع بدی دچار شده بود و لباسهای روی خود را فروخته بود . پیراهن و زیرشلواری پاره و وصله دار و سیمایش مکدر و حزن انگیز بود . فرخی آنجا برای ما نقل کرد که چطور گرفتار شده است که چطور یک نفر از طلبکارانش را تخریک کردند که برای پنجاه تومان از او شکایت کند . آنوقت توقیفش کردند ؛ در زندان ثبت اسناد بلا تکلیف نگاهش داشتند. او عصبانی شد. سپس بقصد خودکشی سم خورده و پیش از این کار دویت را سروده نزد اولیای زندان فرستاد (دو بیت را در همین مقدمه ذکر کرده ایم) .

ولی آن موقع او را از مرگ نجات دادند ؛ ولی دوسیه اسائۀ ادب برایش درست کردند و به محکمه اش بردند و به ۲۷ ماه حبس محکومش ساختند . پس از این واقعه به بازداشتگاه تهران منتقل شد و آنجا پس از آن نطق ناقص به قصرش آوردند. در قصر فرخی آرام و آسوده نمی نشست ، طبعش که آزاد و خودسر و خشمگین بود هر آن در اشعاری آبدار و پر شور بنحوی دلپذیر خود نمائی می کرد ، هر وقت شعری

وسرور بطوری که برق شهامت از چشمانش می‌جهید، می‌خواند که همین اشعار موجبات قتل وی را فراهم ساخت.

زیرا جاسوسان پست زندان که از خود زندانیان بودند و برای کاسه‌لیسی و دریافت جیره اضافه و بالاخره خود شیرینی به رئیس زندان گزارش دادند که فرخی اشعاری ساخته و بین زندانیان منتشر می‌سازد.

به همین علت او را از زندان قصر به زندان موقت تهران انتقال داده و در محبس انفرادی جایش می‌دهند و لباس و حمام و سلمانی و خوراک صحیح و سیگار و ...! بروی حرام می‌نمایند که شاید بدین کیفیت هلاک شود.

اگر چه شاید و سختیهای زندان بقدری او را در فشار گذاشته بود که مرگ را بزرگترین سعادت و آسایش خود می‌دانست؛ چنانکه خود می‌گوید:

خواب من خواب پریشان خورد من خون‌جگر

خسته‌گشتم ای خدا از خورد و خواب زندگی

بهر من این زندگانی غیر جان‌کندن نبود

مرگ را هر روز دیدم در نقاب زندگی

□□□

ای عمر برو که خسته کردی مارا

وی مرگ بیاز زندگی سیر شدم

□□□

اینک هستی مرگ ناگهانیم دوان

از بسکه زدست زندگی خسته شدیم

□□□

بس جان ز فشار غم به زندان کندیم

پیراهن صبر از دل عربان کندیم

القصد در این جهان بمردن مردن

یک عمر بنام زندگی جان کندیم

□□□

فرخی چون زندگانی نیست غیر از درد و غم

مادل خود را به مرگ ناگهان خوش کرده‌ایم

با وجود اینکه شاید نتوانستند بدین وسیله وی را هلاک کنند.

تا يك روز در غذایش سم ریختند، ولی فرخی استنباط کرد که غذایش مسموم است و از خوردن آن امتناع ورزید.

باز دست از سر وی برنداشته و شب او را به بیمارستان زندان (که در خود توقیفگاه موقت می‌باشد) بردند و در آنجا بطور اسرار آمیزی به زندگانی آن شاعر آزادبخواه خاتمه دادند. گویا شهر یور ماه ۱۳۱۸، ولی رئیس زندان وقت پناور نیرومند بوسیله نامه شماره ۱۷۲۴۳ مورخه ۱۸۸۸۹ به اداره آگاهی تاریخ مرگ و علت آن را اطلاع داده است که:

محمد فرخی فرزند ابراهیم در تاریخ ۱۸۸۷۲۵ به مرض مالاریا و تقریب فوت کرده است (شماره زندانی فرخی ۶۸۷ بوده است).

ولی بطوری که در ادعای نامۀ دادستان (در محاکمه عمال شهرستانی بیست ساله) ذکر شد این است که: پزشک مجاز احمدی بوسیله آمپول هوا با کمک عده‌ای وی را بقتل رسانیده است. خلاصه این است که طومار عمر فرخی را با فجع‌ترین کیفیت در نور دیدند.

هنگامی که نگارنده در زندان موقت شهرستانی (پس از خانۀ دورۀ پانزدهم نقیبیه و مخالفت با قرارداد گلشانیان - کس و در خلال انتخابات دورۀ شانزدهم تهران با آنکه حائز اکثریت بود) با اتفاق نمایندگان اقلیت دورۀ پانزدهم زندانی بودم، کارمندان زندان دخمه‌ای را که گویا حمام بود، نشان داده، می‌گفتند فرخی را در این مکان که دارای در آهنی بود و راه بجائی نداشت کشته‌اند. مکان مزبور را نویسنده این‌سطور دیده، بقدری ناریک و تنگ بود که حدی بر آن متصور نیستم و در حقیقت قتل فرخی همان مکان است.

قتل این مرد بزرگ شرننگ تلخ در کام آزادبخواهان این کشور ریخت و فقدان این شاعر آزادبخواه تیره غباری بر بساط ادب و ادب دوستان پاشید.

دژخیم مرگ، با بودن وی در دشت سیلی بر چهره زیبای آزادی نواخت.

ولی آیا فرخی مرده است؟ هرگز:

سعدبا مرد نکونام نمی‌رد هرگز مرده آنست که نامش به نکوئی نبرند
 راجع به مدفن و مزار فرخی با آنکه زیاده هم تحقیق شد، بطور دقیق معلوم نیست
 نامبرده را در کدامیک از مزارها مدفون ساخته‌اند؛ فقط به این نتیجه رسیدم که در
 آن موقع جسد این قبیل افراد را به قبرستان مسگر آباد می‌فرستادند. از فرار معلوم
 در آن مزار دفن گردیده است.

در سال ۱۳۲۵ که به سمت معاونت شهرداری تهران منصوب شده بودم، يك
 روز پنجشنبه بعنوان بازدید از گورستان مسگر آباد بدانجا رفتم و در صدد تحقیق
 از محل دفن برآمدم؛ هر چه در دفاتر نجس شد محل دفن یعنی قبر فرخی معلوم نگردید.
 بهر حال مدفن فرخی تا این تاریخ معلوم نشده و این شعر را می‌توان
 زبان حال فرخی دانست:

در روی خاک تربت ما جستجو مکن در سینه‌های مردم عارف مزار ماست
 حق چاپ و تقلید از طرف آقای غفور فرخی برادر مرحوم فرخی محفوظ و مخصوص
 نویسنده است.

۱۳۲۲ - حسین مکی

اثر طبع دوست دانشمند و نویسنده ارجمند آقای محمد جواد تربتی

بهروان پاک فرخی

داد آزاده جوانی خبرم
 گفت استاد سخن سنج زمان
 کنج زندان نفس تن بشکست
 وای از شعبده چرخ دورنگ
 جز بد اندیشی و کز رفتاری

□ □ □

«فرخی» شاعر آزادی بود
 طالعی داشت به برج خرچنگ
 بوده آواره هر شهر و دیار
 ناگرفته ز جهان کامی او
 که سرانجام نگردید آزاد
 شد شهید از پی امبال خسان

□ □ □

خواند او را صنی باده پرست
 این سخن یاره و بی بنیان است
 فرخی عاشق ایران بودی
 تا در آن پیکر خاکی جان بود

□ □ □

و آن خبر بردل و جان زد شررم
 «فرخی» دستخوش رنج زمان
 طایر روحش بر عرش نشست
 دل از این سفله نواز است به تنگ
 نیست این سفله فلک را کاری

در فنون سخن اسنادی بود
 کجرو کجروش و کج آهنگ
 آن مهین شاعر نیکو رفتار
 شد گرفتار چنان دامی او
 از خم و پیچ کمند صیاد
 شیر افتاده! بسدام مگسان!

عاشق روی خوش و دیده مست
 به خداوند قسم بهتان است
 کی در اندیشه جانان بودی
 کعبه و قبله او ایران بود

احمدی نام ابو جهل سرشت
صورتش همچو بشر سیرت دیو
سوزنی سخت بر آن پاك وجود
بود نزرینق پزشك منحوس
مرگ با بوسه سوزن توأم
گرگ خونخوار پزشك جانی
کرد کاری که جهان باد نداشت
چرخ آئینه هر نيك و بد است

معنیش دورخ و در نام بهشت
دل او چشمه ای از خدعه و ریو
زد و بگسست زهم تارش و بود
اجل قاطع شخص محبوس
چشم بر بستن و مردن در دم
از پسی منفعتی بس آنسی
وین چنین زشتی شد اد نداشت
نیکی اندیش ترا گر خرد است

انرطیع م. رجیعی متخلص به شورش

بیاد فرخی یزدی

نکته شنیدم که مرد زیرک دانا
تیره شوای آفتاب روشن تا کی
چند تحمل کنی جنایت آدم
درافق اندر غروب از غم مردم
آری از این خوی زشت مردم شاید

دل نه بگردون نهاد و ز پوردنیا
جلوه کنی هر سحر به گنبد مینا
سیر شو آخر خدای را ز تماشا
چون شفقت خون بود ز قلب هویدا
گردل گردون شود چو لاله حمرا

□ □ □

طرفه حکایت شنو به خطه خاور
لاله و نسرين و برگ نسترن آن
سبزه آن رشك سبز گلشن گیتی
یکطرف آراسته همچو روی عروسان
دامن گلهای آن ز عیب منزه
مسکن خوبان بسان گلشن مینو
قصه هر يك بسان شکر شیرین

بود یکی مرغزار خرم و زیبا
رشك دل اختران گنبد خضرا
سوسن آن همچو داغ قلب ثریا
یکجهت از لاله سرخ چون دل شیدا
چهره زیبای آن ز نقص مبرا
انجمن بلبلان نغز خوش آوا
نعمه جان بخش هر یکی دم عیبی

□ □ □

داغ پلیدی فضای را چو یکی دیو
رفت در آن باغ چون بهشت چو شیطان
تیره شد از وی چراغ چهره سنبل
در دل هر يك فکند آتش جانسوز
بلبلی آنجای بود رنجبر خلق
دید به گلشن چو زشتکاری آن زاغ
در نفس افتاد زار مرغ نگونبخت
در نفسش بال و پر به سوخت زمخت

□ □ □

آن چمن ایران زمین و بلبل پر سوز
جز خوشی و عیش و سوز مردم ایران
چونکه در آتش بدید ماسد مین
باد درودش بجان ز مردم دانش
چونکه جهان بگذرد ز نیک و بد ای دوست
بس کنم اینك سخن که نزد هنرور

زشت رخ و زشتکار و پست و غم افزا
با دل پر کین خسویش از پسی ماوی
بسته شد از وی زبان بلبل گویا
ببر رخ هر يك کشید تیغ جگر خا
شسته ز جان دست و خورده زهر بمدا
کسرد ز سختی هزار ناله و غوغا
دور شد از دیدگان خلق چو عفا
جان پی جانان سپرد بلبل شیوا

□ □ □

فرخی آن نکته سنج مسرد توانا
در همه عمر از جهان نکسرد تمنا
سوختش از عشق نام قلب مصفا
شاد کنشادش ز لطف ایزد پکتا
باش چو شورش بگناه رنج شکیا
از کمی اینسان خوش است لؤلؤ لالا
شورش

قسمت اول

غزلیات

www.adabestanekave.com

(۱)

گلرنگ شد درو دشت، از اشکباری ما
 چون غیر خون نبارد، ابر بهاری ما
 با صد هزار دیده، چشم چمن ندیده
 در گلستان گیتی، مرغی به خواری ما
 بی خانمان و مسکین، بد بخت و زار و غمگین
 خوب اعتبار دارد، بی اعتباری ما
 این پرده‌ها اگر شد، چون سینه پاره دانی
 دل پرده پرده خون است، از پرده داری ما
 یکدمسته منفعت جو، با مثنی اهرمن نحو
 با هم قرار دادند، بر بی‌قراری ما
 گوش سخن شنو نیست، روی زمین و گرنه
 تا آسمان رسیده است، گلبنگ زاری ما
 بی مهر روی آنمه، شب تا سحر نشد کم
 اختر شماری دل، شب زنده داری ما
 بس در مقام جانان، چون بنده جان فشاندیم
 در عشق شد مسلم، پروردگاری ما

(۲)

از فر فقر دادیم، فرمان به باد و آتش
 اسباب آبرو شد، این خاکساری ما
 در این دیار باری، ای کاش بود باری
 کز روی غمگساری، آید به باری ما

دوش یارم زد چو بر زلف پریشان شانه‌را
 مو به مو بگذاشت زیر بار دلها شانه‌را
 نیست عاقل را خبر از عالم دیوانگی
 گر ز نادانی ملامت می‌کند، دیوانه‌را
 در عزای عاشق خود شمع سوزد تا بحشر
 خوب معشوق وفاداری بود، پروانه‌را
 جز دل سوراخ سوراخش نبود از دست شیخ
 دانه دانه چون شرمدم سبحة صد دانه‌را
 این بنای داد یارب چیست کز بیداد آن
 دادها باشد بگردون محرم و بیگانه‌را
 از درو دیوار این عدلیه بارد ظلم و جور
 محو باید کرد یکسر این عدالتخانه‌را

(۳)

بی سرو پائی اگر در چشم خوار آید ترا
 دل به دست آرش که یکروزی بکار آید ترا
 با هزاران رنج بردن گنج عالم هیچ نیست
 دولت آن باشد ز در بی انتظار آید ترا
 دولت هر مملکت در اختیار ملت است
 آخرای ملت به کف کی اختیار آید ترا
 پافشاری کن، حقوق زندگان آور بدست
 ورنه همچون مرده تا محشر فشار آید ترا

نام جان‌کنند به شهر مردگان چون زندگیت
 همچومن زین زندگانی ننگ و عار آید ترا
 تانسازی دست و دامن رانگار از خون دل
 کی به کف بیخون دل دست نگار آید ترا
 کیستی ای نو گل خندان که در باغ بهشت
 بلبل شوریده دل هرسو هزار آید ترا
 کن روان از خون دل جو در کنار خویشتن
 تا مگر آن سرو دلجو در کنار آید ترا
 فرخی بسپاز جان وز انتظار آسوده شو
 گر به بالینت نیامد در مزار آید ترا

(۲)

ای که پرسی تا به کی در بند در بندیم ما
 تا که آزادی بسود در بند در بندیم ما
 خواروزار و بیکس و بیخانمان و در بند
 با وجود اینهمه غم، شاد و خرمندیم ما
 جای مادر گوشه صحرا بود مانند کوه
 گوشه گیر و سر بلند و سخت پیوندیم ما
 در گلستان جهان چون غنچه های صبحدم
 با درون پر ز خون در حال لبخندیم ما
 مادر ایران نشد از مرد زائیدن عقیم
 زان زن فرخنده را فرزانه فرزندیم ما
 ارتقاء ما میسر می شود با سوختن
 بر فراز مجمر گیتی چو اسفندیم ما
 گرمی آمد چنین روزی کجا دانند خلق
 در میان همگان بی مثل و مانندیم ما

کشتی ما را خدا با ناخدا از هم شکست
 با وجود آنکه کشتی را خداوندیم ما
 در جهان کهنه ماند نام ما و فرخی
 چون ز ایجاد غزل طرح نو افکندیم ما

(۵)

گر که تأمین شود از دست غم آزادی ما
 می رود تا به فلک هلهله شادی ما
 ما از آن خانه خرابیم که معمار دو دل
 نیست يك لحظه در اندیشه آبادی ما
 بسکه جان را بهره عشق توشیرین دادیم
 تیشه خون می خورد از حسرت فرهادی ما
 داد از دست جفای تو که با خیره سری
 کرد پامال مسم مسدقن اجدادی ما
 آنچنان شهره به شاگردی عشق توشدیم
 که جنون سرخط زر داد به استادی ما

(۶)

فرخی داد سخندانگی از آن داد که کرد
 در غزل بندگی طبع خدادادی ما
 در سیاست آنکه شناگرد است طفل مکتبی را
 کی به استادی تواند خویش سازد اجنبی را
 این وجیه المله ها هستند قاصر یا مقصر
 بر کنید از دوششان پاگون صاحب منصبی را

۱. این مصرع اینطور هم شنبه شده است: با وجود آنکه طوفان را خداوندیم ما؛ و غزل را موقی که از اروپا به ایران مراجعت کرده و در صارت معروف به کلاه فرنگی در در بند تحت نظر بوده، سروده است.

پای بنهادند گمراهانه در تبه^۱ ضلالت

پیروی کردند هر قومی که شبخاں صبی را
خوب و بد را از عمل ای گوهری بشناس قیمت

کز نبی^۲ بشناختند آزادگان قدر نبی^۳ را

از فسون آنانکه با مادم زنند از نوع خواهی

رو به روی آفتاب آرند ماه نخشی را

(۷)

ز بس ای دیده سر کردی شب غم اشکباری را

بروز خویش بنشاندی من و ابر بهاری را

گدا وینوا و پاکباز و مفلس و مسکین

ندارد کس چومن سرمایه بی اعتباری را

چرا چون نافه آهو نگرود خون دل دانا

در آن کشور که پشک^۴ ارزان کند مشک تازی را

غنا بسا پا فشاری کرد ایجاد تهی دستی

خدا ویران نماید خانه سرمایه داری را

و کالت چون وزارت شد ردیف نام اشرافی

چه خوب آموختند این قوم علم خرسواری را

ز جور کار فرما کارگر انسان بخود لرزد

که گردد روبرو کبک دری باز شکاری را

ز بس بی آفتاب عارضت شبدا سحر کردم

زمن آموخت اختر، شیوه شب زنده داری را

(۸)

بهنگام سیه روزی هلم کن قد مردی را

ز خون سرخ قام خود پشوی این رنگ زردی را

نصیب مردم دانا بجز خون جگر نبود

در آن کشور که خلفش کرده هادت هرزه گردی را

ز لیدرهای جمعیت ندیدم غیر خود خواهی

از آن با جبر کردم اختیار اقدام فردی را

کنون تازم چنان بر این مبارزهای نالاین

که تابرون کنند از سر هوای هم نبردی را

شبی کز سوز دل شد برق آهم آسمان پیما

چو بخت خود سیه کردم؛ سپهر لاجوردی را

(۹)

می دهد نیکو نشان کاخی مکان فتنه را

محمو می باید نمود این آشیان فتنه را

صورت ولکانا به خود بگیرفته فصری باشکوه

خون کند خاموش این آتشفشان فتنه را

از قوام و بستگانش دیلم باید گرفت

در خیانت داد هر کس امتحان فتنه را

گوبه فامیل خیانت چشم خود را باز کن

هر که می خواهد شناسد دودمان فتنه را

بهر محو فارس تازی تا به کی تازی فرس

باز کش ای فارس^۱ سرکش عنان فتنه را

سینه احرار شد آماج تیر ارتجاع

تا نمودی زینت بازو کمان فتنه را

آه اگر با این هیاهو باز شناسیم ما

یکه تاز مفسدت جو، قهرمان فتنه را

(۱۰)

باز گویم این سخن را گرچه گفتم بارها

می نهند این خائنین بردوش ملت بارها

پرده های تار و رنگارنگی آید در نظر

لیک مخفی در پس آن پرده ها اسرارها

مارهای مجلسی دارای زهری مهلکند
 الحذر باری از آن مجلس که دارد مارها
 دفع این گفتارها گفتار نتواند نمود
 از ره کردار باید دفع این گفتارها
 کشور ما پاك کی گردد زلوث خائنین
 تا نریزد خون ناپاك از در و دیوارها
 مزد کار کارگر را دولت ماسمی کند
 صرف جیب هرزه‌ها، ولگردها، بیکارها
 از برای این همه خائنین بود يك دار کم
 پُر کنید این پهن میدان را زچوب دارها
 دارها چون شد بیابادست کین بالا کشید
 بر سر آن دارها سالارها، سردارها
 فرخی این خیل خواب آلود مست غفلتند
 ایسز سخنها را بیاید گفت بسا بیدارها

(۱۱)

سرپرست ما که می نوشد سبک‌رطل گران‌را
 می کند پامال شهوت دسترنج دیگران را
 پیکر عربان دهقان را در ایران یاد نارد
 آنکه در پاریس بوسد روی سیمین پیکران‌را
 شد سیه روز جهان، از لکه سرمایه داری
 باید از خون شست یکسر باختر تا خاوران را
 انتقام کارگر ای کاش آتش بر فروزد
 تا بسوزد سر بر این توده تن پروران را
 غارت غارتگران گردید بیت المال ملت
 باید از غیرت به غارت داد این غارتگران را

مادر ایران عقیم آمد برای مرد زادن
 همچو زنها پیروی کن صنعت رامشگران را
 نوک کلک فرخی در آمة خون شد شناور
 تا که طوفانی نماید، این محیط بیکران‌را (۱۲)
 غارت غارتگران شد مال بیت‌المال ما
 با چنین غارتگرانی وای بر احوال ما
 اذن غارت را به این غارتگران داده است سخت
 سستی و خون سردی و نادانی و احمال ما
 زاهد ما بهر استبداد و آزادی بجنگت
 تا چه سازد بخت او تا چون کند اقبال ما
 حال ما یکچند دیگرگر بدینسان بگذرد
 بد تر از ماضی شود ایام استقبال ما
 شیخ و شاب و شاه و شحنه و شبرو شدند
 متفق بر محو آزادی و استقلال ما (۱۳)
 زد فصل گل چو خیمه بهامون جنون ما
 از داغ نازه سوخت دل لاله‌گون ما
 آندم به خون دیده نشستیم تا کمر
 کان سنگدل بیست کمر را به خون ما
 ما جز برای خیر بشر دم نمی زنیم
 این است يك نمونه ز راز درون ما
 در بزم ما سخن ز خداوند و بنده نیست
 دون پیش ماست عالی و عالیست دون ما

ما را بسوی وادی دیوانگی کشید
 این عشق خبره سر که بود زهنمون ما
 سافی زبسکه ریخت به ساغر شراب تلخ
 لبریز کرد کاسه صبر و سکون ما
 تاروزمرگ از سر ماست بر نداشت
 بخت سیاه سوخته و از گون ما

(۱۲)

بادل آغشته درخون گرچه خاموشیم ما
 لیک چون خم دهان کف کرده در جوشیم ما
 ساغر تقدیر ما را مست آزادی نمود
 زین سبب از نشئه آن باده مدهوشیم ما
 گر توئی سرمایه دار با وقار تازه چرخ
 کهنه رند لات ولوت خانه بر دوشیم ما
 همچو زنبور عسل هستیم چون مالا جرم
 هر غنی را نیش و هر بیچاره را نوشیم ما
 نور بزدان هر مکان، سر تا به پا هستیم چشم
 حرف ایمان هر کجا، پاتا به سر گوشیم ما
 دوش زیر بار آزادی چه سنگین گشت دوش
 تا قیامت زبیر بار منت دوشیم ما
 حلقه برگوش نهی دستان بودگر فرخی
 جرعه نوش جام رندان خطا پوشیم ما
 شبیه ماه ممکن طفل خورد سال مرا
 چو آفتاب نخواهی اگر زوال مرا

(۱۵)

۱- این مصرع را ابطلور هم سروده است: در قضا بای کنونی گرچه خاموشیم ما

در این قفس چو مرا قدرت پریدن نیست
 خوشم که سنگت حوادث شکست بال مرا
 نهاد سر به بیابان ز غم دل وحشی
 چو دید آهوی شیر افکن غزال مرا
 هزار نکته ز اسرار عشق می گفتیم
 نبسته بود اگر غم زبان لال مرا
 به کوی باده فروشان قدم گذار و ببین
 بدور جام چو جمشید جَم جلال مرا
 خیال طره آشفته تو تا دل شب
 هزار بار پریشان کند خیال مرا
 به صد امید نشاندم نهال آزادی
 خدا کند، نکند باغبان نهال مرا

(۱۶)

همین بس است ز آزادگی نشانه ما
 که زیر بار فلک هم نرفته شانه ما
 زدست حادثه پامال شد به صد خواری
 هر آن سری که نشد خاک آستانه ما
 میان این همه مرغان بسته پر مائیم
 که داده جور تو بر باد آشیانه ما
 هزار عقده چین را يك انقلاب گشود
 ولی به چین دوزلفت شکست شانه ما
 اگر میان دو همسایه کشمکش نشود
 رود بنام گسرو، بی قباله خسانه ما
 به کنج دل ز غم دوست گنجها داریم
 نهی مباد از این گنجها خزانه ما

در این وکیل و وزیر ای خدا اثر نکند

فغان صبحدم و ناله شبانه ما

برای محوتوای کشور خراب بس است

همین یفاق که افتاده در میانه ما

(۱۷)

از بسکه غم به سینۀ من بسته راه را

دیگر مجال آمد و شد نیست آه را

دائم چو دیده دید، دل از کف رودولی

توان نگاه داشت ز خوبان نگاه را

هر شب ز عشق روی تو ای آفتاب روی

از دود آه تیره کنم روی ماه را

مارا مخوان به کعبه که در کیش اهل دل

معنی پکیست میکده و خانقاه را

بگشای گوش و هوش که در خلوت تبوح

خوش لذتی است، زمزمه صبحگاه را

زین بیشتر بریختن خون مردمان

فرصت مباد مردم چشم سیاه را

تومست خواب غفلتی ای پادشاه حسن

می نشنوی خروش دل داد خواه را

(۱۸)

تا دیده دلم عارض آن رشک پری را

پوشیده به تن جامه دیوانه گری را

چون مرد هنریشه به هر دوره دلیل است

خوش آنکه کند پیشۀ خود بی هنری را

شب تا به سحر در طلب صبح وصال

بگرفته دلم دامن آه سحری را

در عصر تمدن چو تو خوش شده افزون

بسر دیده کشم سرمه عهد حجری را

یا قوت مگر پیش لب لعل تو دم زد

کز رشک چو من جلوه دهد خون جگری را

از روز ازل دست قضا قسمت ما کرد

رسوایی و آوارگی و دریدری را

تا فرخی از سر غم عشق خبر شد

رُجحان دهد از هر خبری بیخبری را

(۱۹)

با بسی تا بطی از باده ناب است مرا

گاه پیرانه سری عهد شباب است مرا

گوش تا گوش جهان گر شودم زیر نگین

چشم بر گوشه آن چشم خراب است مرا

هست از کثرت جوشیدن دریای جنون

داغهایی که به دل همچو حباب است مرا

بی مه روی تو، اختر شمرم تا به سحر

شب هجر تو مگر روز حساب است مرا

رنگ خونابه دهد بوی جگر سوختگی

بسکه دل ز آتش جور تو کباب است مرا

مابه زندگی امروزه دورنگی گر نیست

بیدرنگ از چه سوی مرگ شتاب است مرا

چشم من در پی دارائی اسکندر نیست

چشمه آب تحضر همچو سراب است مرا

۱. این مصرع بدین قسم هم گفته شده: می دهد بوی جگر سوختگی خون سرشک

۲. گر نه دلنگ از این زندگی ننگینم

(۲۱)

زاهدی چند کنی منع قدح نوشی را که به عالم ندهم عالم مدهوشی را
 بابدش سوخت به هر جمع سراپا چون شمع هر که از دست دهد شیوه خاموشی را
 زندگی بی تو مرا ساخت چنان از جان سیر که طلب می کنم از مرگ هم آغوشی را
 آنکه نادوش جگر گوشه ناپاکی بود دارد امروز به پاکان سر همدوشی را
 وای بر حافظه ما که ز طفلی همگی کرده از حفظ القای فراموشی را
 فرخی گرچه گنهگار و خطا پیشه بود

(۲۲)

درد از لطف تو امید خطا پوشی را
 با آنکه کسی نیست به وارستگی ما هست از چه به گیسوی تو دلبستگی ما
 بشکست مرا پشت اگر بار درستی میزان درستی شده بشکستگی ما
 ما خسته دلان قلب جهانیم و از اینرو دل خسته جهانیت ز دلخستگی ما
 در مملکتی کانش آشوب بسود تند بیجا نبود کندهی و آهستگی ما
 از حسن عمل با خط برجسته از این پس

(۲۳)

تاریخ گواه است به برجستگی ما
 باور نکنی گرغم دل گفتن ما را بین از اثر اشک به خون خفتن ما را
 صد بار بهار آمدو یکبار ندیدند مرغان مصیبت زده بشکفتن ما را
 در زندگی از بسکه گرانجانی مادید حاضر نبود مرگ پذیرفتن ما را
 رفت از بر من گرچه رهش بامزه رفتم ره رفتن او بنگر و ره رفتن ما را
 جز فرخی از طبع گهربار ندارد

(۲۴)

کس طرز غزل گفتن و درشتن ما را
 شرط خوبی نیست تنها جان من گفتار خوب
 خوبی گفتار داری بایدت رفتار خوب
 گر تو را تعمیر این ویران عمارت لازم است
 باید از بهر مصالح آوری معمار خوب

نقشهائی که تو در پرده گینی نگری

همه چون واقعه عالم خواب است مرا
 چکنم گر نکم زندگی طوفانی
 چون به يك چشم زدن خانه بر آب اسنرا

(۲۰)

سخت بادل، دل سخت تو به جنگ است اینجا
 تا که رادل شکند شیشه و سنگ است اینجا
 در بهاران گل این باغ ز غم وا نشود

غنچه نافصل خزان بادل تنگ است اینجا
 نکم شکوه ز مژگان تو اما چکنم
 که دل آماجگه نوك خدنگ است اینجا

از می میکند دهر مشو مست غرور
 که به ساغر عوض شهد شرننگ است اینجا
 بی خطر کس نبرد گوهر از این لجه زرف

کام دل در گرو کام نهنگ است اینجا
 من نه تنها بهره عشق ز پا افتادم
 پای يك ران فلك خسته و لنگ است اینجا

تا به سرحد جنونم بشتاب آوردی
 ای دل آهسته که هنگام درنگ است اینجا
 گل بکدرنگ در این باغ نگرود سر سبز

خرمی قسمت گلهای دو رنگ است اینجا
 از خطا بسکه در این خطه سپهرو پرشد
 پیش بیگانه کم از کشور زنگ است اینجا

فرخی با همه شیرین سخنی از دهن
 دم نزد هیچ زبیس قافیه تنگ است اینجا

بت پرست خوب به از خود پرست بد رفیق
 یار بد بد تر بود صد بار از آغیار خوب
 خوب دانی کیست پیش خوب و بد در روزگار
 آنکه می ماند ز کار خوب او آثار خوب
 رشته نسبیح سالوسی بد آمد در نظر
 زین سپس دست من وزلف تو وز نار خوب
 نام آزادی ز بد کیشان نمی آمد به ننگ

(۲۵)
 کشور ویران ما را بود اگر آحرار خوب
 کار طوفان خوب گفتن نیست هر بیکاره را
 کار می خواهد ز اهل کار آن هم کار خوب
 نای آزادی کند چون نی نوای انقلاب
 باز خون سازد جهان را نینوای انقلاب
 انقلاب ما چو شد از دست ناپاکان شهید
 نیست غیر از خون پاکان خون بهای انقلاب
 اندرین طوفان خداداند که کی غالب شود
 ناخدای اِرتجاسی یا خدای انقلاب
 تا تورا در راه آزادی تن صد چالک نیست
 نیستی در پیش یاران پیشوای انقلاب
 با خط برجسته در عالم علم گردد بنام
 آنکه بگذارد به دوش خود لوای انقلاب
 گر رهد دستم زدست این گروه خود پرست
 با فداکاری گذارم سر به پای انقلاب
 دل چه می خواهم نباشد در حدیث عشق دوست
 جان چه کار آید نگردد گس فداای انقلاب

(۲۶)
 با فکر نو موافق ناموس انقلاب
 گردست من رسد ز سر شوق می روم
 از بهر حفظ ملک گزرسس بیاورم
 خون هزار ذراع بریزم به بوم خویش
 از انقلاب ناقص ما بود کاملاً
 سالوس انقلابی ما اهل زرق بود
 باید زدن به دیر کهن کوس انقلاب
 ناخوابگاه مرگت به بابوس انقلاب
 در اهتزاز پرچم سیروس انقلاب
 آید به جلوه باز چو طاموس انقلاب
 دیدیم اگر نتیجه معکوس انقلاب
 یاران خذر کنید ز سالوس انقلاب

(۲۷)
 طوفان خون پدید کند کِلک فرخی
 آن سر بریده تا شده ما نوس انقلاب
 چون شرط وفا هیچ بجز ترک جفانیت
 گر ترک جفا را نکسنی شرط وفا نیست
 کس یار نیست از سر کوبیت که دو صد بار
 در هر قدم او را نظری سوی قفا نیست
 بر خواهش غیر از چه تورا هست سر جنگ
 با آنکه مرا غیر سر صلح و صفا نیست
 از وسوسه زاهد سالوس به پرهیز
 کانسان که کند جلوه بظاهر به خفا نیست
 بیمار غم عشق ترا تا به قیامت
 گر چاره مسیحا کند امید شفا نیست
 در کف مردانگی شمشیر می باید گرفت
 حق خود را از دهان شیر می باید گرفت
 تا که استبداد سر در پای آزادی نهد
 دست خود بر قبضه شمشیر می باید گرفت
 حق دهقان را اگر مَلَک، مالک گشته است
 از کفش بی آفت تأخیر می باید گرفت

(۲۸)

پیرو برنا در حقیقت چون خطا کاریم ما
 خرده بر کار جوان و پیر می باید گرفت
 مورد تنقید شد در پیش یاران راستی
 زین سپس راه کج و نزویر می باید گرفت
 بهر مثنی سیر تا کی يك جهانی گرسنه
 انتقام گرسنه از سیر می باید گرفت
 فرخی را چونکه سودای جنون دیوانه کرد
 بی تعقل حلقه زنجیر می باید گرفت (۲۹)
 زندگانی گرم را عمری هراسان کرد و رفت
 مشکل ما را بگردن خوب آسان کرد و رفت
 جقد غم هم در دل ناشاد ما ساکن نشد
 آمد و این بوم را یکباره ویران کرد و رفت
 جانشین جم نشد اهریمن از جادوگری
 چند روزی تکیه بر تخت سلیمان کرد و رفت
 پیش مردم آشکارا چون مراد دیوانه ساخت
 روی خود را آن پری از دیده پنهان کرد و رفت
 وانکرد از کار دل چون عقده باد مشکبوی
 گردش در چین آن زلف پریشان کرد و رفت
 پیش از اینها در مسلمانی خدائی داشتم
 بُت پرستم آن نگار نامسلمان کرد و رفت
 با رمیدنهای وحشی آمد آن رعنا غزال
 فرخی را با غزل سازی غزلخوان کرد و رفت (۳۰)
 از قناعت خواجه گردون مرا تابنده است
 پیش چشم چشم خورشید کی تابنده است

پر نگردد کاسه چشم غنی از حرص و آز
 کیسه اش هر چند از مال فقیر آکنده است
 حال ماضی سر بسر با نا امیدها گذشت
 زین سپس تقدیر با پیش آمد آینه است
 نیست بیخود گردش این هفت کاخ گردگرد
 زانکه هر گردنده را ناچار گرداننده است
 با سپر افکنندگان مُرده ما را کار نیست
 جنگ ماهواره با گردنکشان زنده است
 با چنین سرمایه عزم تزلزل ناپذیر
 نامه حقیگوی طرفان تا باید پاینده است (۳۱)
 در چمن تا قدسرونو بر افراخته است
 روز و شب نوحه گری کارمن وفاخته است
 بُرد با کهنه حریمی است که در بازی عشق
 هر چه راداشته چون من همه را باخته است
 بگمان غلط آن ترک کمانکش چون تیر
 روزگار نیست مرا از نظر انداخته است
 جان من ز آه دل سوخته پرهیز نمای
 که بدین سوختگی کار مرا ساخته است
 مثنی چشم تو با ابروی کج عربده داشت
 یا بی کشتن من تیغ ستم آخته است
 چنگ بر طرّه پُر چین توزد آنکه چو باد
 تا ختن از بی این مشک ختا ناخته است
 فرخی دلخوش از آن است که این مردم را
 يك به يك دیده و سنجیده و بشناخته است

(۳۲)

آن طایری که در قفس تنگ خانه داشت
 در دل کجا دگر هوس آب و دانه داشت
 دست زمانه کی کندش پایمال جور
 هر سر که پاس خدمت این آستانه داشت
 بهر گره گشائی دل تاخت تا ختن
 آن باد مشکبوی که در دست شانه داشت
 ما را به روز وصل چرا آشنا نکرد
 تأثیر در دلت اگر آه شبانه داشت
 چون نی نوا شد از دل هر بینوا بلند
 ساز توبسکه شور و نوا در ترانه داشت
 دیشب به جرم آنکه ز هجران نمرده ایم
 امروز بهر کشتن ما صد بهانه داشت
 چون ناله خون به دل زغزالان مشک مواست
 هر کس چو فرخی غزل عاشقانه داشت
 هرگز دلم برای کم و بیش غم نداشت
 آری نداشت غم که غم بیش و کم نداشت
 در دفتر زمانه فتد نامش از قلم
 هر ملتی که مردم صاحب قلم نداشت
 در پیشگاه اهل خسر نیست محترم
 هر کس که فکر جامعه را محترم نداشت
 با آنکه جیب و جام من از مال و می تهیست
 ما را فراغتی است که جمشید بجم نداشت
 انصاف و عدل داشت موافق بسی ولی
 چون فرخی موافق ثابت قدم نداشت

(۳۳)

(۳۴)

جان من تنهانه خوبان را صباحت لازم است
 غیر خوبی خوبرویان را ملاححت لازم است
 مرد با آزر من را در پیش مردم آب نیست
 تا دونان گیری از این دونان وقاحت لازم است
 تا ز دشنامی مگر آن لب نمک پاشی کند
 بر دل صد پاره ما صد جراحت لازم است
 کشت ما را زندگی ای مرگ آخر همتی
 کز پس یک عمر زحمت استراحت لازم است
 در غزل تنها نیاید دلربائی دلپسند
 بلکه غیر از دلربائیها فصاحت لازم است

(۳۵)

دل زارم که عمرش جز دمی نیست
 یاد همدم این یکدم تو خوش باش
 در این عالم خوشم با عالم عشق
 ندارد صبح عیدی دور گردون
 بی ناگفتنی‌ها دارم اما
 فشاندم بسکه خون از چشمه چشم
 دمی بی یاد روی همدمی نیست
 که این دم هم دمی هست و دمی نیست
 که در عالم به از این عالمی نیست
 که پیش آهنگ شام مانمی نیست
 نمی گویم به کس چون محرمی نیست
 به چشم خون نشان دیگر نمی نیست
 به تیغ چون زدی تیغ دگر زن
 که جز این زخم ما را مرهمی نیست

(۳۶)

هر لحظه مزین در، که در این خانه کسی نیست
 یهوده مکن ناله، که فریادرسی نیست
 شهری که شه و شحنه و شیخس همه مستند
 شاهد شکنند شیشه که بیم هستی نیست
 آزادی اگر می‌طلبی خرقه به خون باش
 کاین گلبن نوحاسته بی خار و خسی نیست

دهقان زهد از زحمت ما يك نفس اما
 آن روز که دیگر ز حیانتش نفسی نیست
 با بودن مجلس بود آزادی ما محو
 چون مرغ که پا بسته ولی در قفسی نیست
 مگر موجد گندم بود از چبیت که زارع
 از نان جوین سیر بقدر همدی نیست
 هر سر به هوای سر و سامانی و ما را
 در دل بجز آزادی ایران هوسی نیست
 تازند و برند اهل جهان گوی تمدن
 ای فارس مگر فارس ما را فرسی نیست
 در راه طلب فرخی از خسته نگریدید
 دانست که نامنزل مقصود بسی نیست
 در شرع ما که قاعده اختصاص نیست
 حق هرام نیز قبول خواص نیست
 دیگر دم از تفاوت شاه و گدا مزین
 بگزین طریقه‌ای که در آن اختصاص نیست
 گفتم که انتقام ز اشراف دون بگیر
 گفنی هنوز موقع کین و لصاص نیست
 اینک به چنگ مرتجعین لوفتاده‌ای
 انسان که از برای توراہ خلاص نیست
 از دست پا فشاری خود فرخی فناد
 در ورطه‌ای که هیچ امید خلاص نیست
 این نیست هرق کز رخ آن ماه جبین ربخت
 خوردشید فلک رفته پروین به زمین ربخت

(۳۷)

(۳۸)

دیگر مزین از صلح و صفادم که حوادث
 در خرمن آبناه بشر آتش کین ربخت
 زهری که ز سرمایه به دم داشت توانگر
 در کام قحیران به دم باز پسین ربخت
 هر قطره شود بحری و آید به تلاطم
 این خون شهیدان که به نزهتگه چین ربخت
 از نقشه گیتی شودش نام و نشان محو
 هر کس که بی محو بشر طرح چنین ربخت
 با اشک روان نموده زحمتکش دنیا
 در دامن صد پاره خود در زمین ربخت
 هر خالک مصیبت که فلک داشت از این هم
 یکجا به سر فرخی خالک نشین ربخت
 این دل ویران زبیداد همت آباد نیست
 نیست آبادی بلی آنجا که عدل و داد نیست
 وانشد از شاهانه يك مو عفته از کسار دلم
 در خم زلفت کسی مشکلی گشا چون باد نیست
 کوه کنند در خورد سر پنجه عشق است و بس
 ورنه این زور و هنر در تیشه فرهاد نیست
 در گلستان جهان يك گل به آزادی نرست
 همچومن سرو چمن هم راستی آزاد نیست
 یا اسیران نفس را نیست کس فریاد رس
 یا مرا از نا امیدی حالت فریاد نیست
 هر که را بینی به يك راهی گرفتار غم است
 گوئیا در روی گیتی هیچکس دلشاد نیست
 کرده از بس فرخی شاگردی اهل سخن
 در غزل گفتن کسی مانند او استاد نیست

(۳۹)

(۴۰)

جهان نمای درستی، دل شکسته ماست
 کلید قفل حقیقت زبان بسته ماست
 مگسو چه دانه تمبیح از چه پامالیم
 که عیب ما همه از رشته گسسته ماست
 دودسته یکسره درجنگ و توده بدبخت
 در این مبارزه پا مال هر دو دسته ماست
 نوید صلح امید آنکه می دهد به بشر
 سفیر خوش خبر و پیک پی خجسته ماست
 نه غنچه باز نه گل بو دهد در این گلشن
 گواه آن دل تنگ و دماغ خسته ماست
 ز قید و بند جهان فرخی بود آزاد
 که رفت در بدر و از علاقه رسته ماست

(۴۱)

کیست در شهر که از دست غمت داد نداشت
 هیچکس همچو تو پیدادگری یاد نداشت
 گوش فریاد شنو نیست خدایا در شهر
 ورنه از دست تو کس نیست که فریاد نداشت
 خوش به گل درد دل خویش به افغان می گفت
 مرغ یدل خبر از حیلۀ صیاد نداشت
 عشق در کوه کنی داد نشان قدرت خویش
 ورنه این مایه هنر تیشه فرهاد نداشت
 جز به آزادی ملت نبود آبادی
 آه اگر مملکتی ملت آزاد نداشت

(۴۲)

قهر و بدبختی و بیچارگی و خون جگر
 چه غمی بود که این خاطر ناشاد نداشت
 هر بنائی ننهادند بر افکار عموم
 بود اگر ز آهن، او پایه و بنیاد نداشت
 کی توانست بدین پایه دهد داد سخن
 فرخی گر به غزل طبع خداداد نداشت
 عشق بازی را چه خوش فرهاد مسکین کرد و رفت
 جان شیرین را فدای جان شیرین کرد و رفت
 یادگاری در جهان از تیشه بهر خود گذاشت
 بیستون را اگر ز خون خویش رنگین کرد و رفت
 دیشب آن نامهربان مه آمد و از اشک شوق
 آسمان دامنم را پر ز پروین کرد و رفت
 پیش از اینها ای مسلمان داشتم دین و دلی
 آن بت کافر چنینم یدل و دین کرد و رفت
 تا شود آگه ز حال زار دل، باد صبا
 مو بمو گردش در آن گیسوی پر چین کرد و رفت
 وای بر آن مردم آزاری که در ده روز عمر
 آمد و خود را میان خلق فنگین کرد و رفت
 این غزل را تا غزال مشک موی من شنید
 آمد و بر فرخی صد گونه تحسین کرد و رفت
 بی زور و زور کجایاری ما را ثمر است
 در محیطی که ثمر بر اثر زور و زراست
 رأی خود را ز خربت به پشیزی بفروخت
 بسکه این گاو و خرا از قیمت خود بیخبر است
 هر چه رأی از دل صندوق برون می آید
 دادش از رأی خرو تاله اش از رأی خراست

(۴۳)

بسه که این گاو و خرا از قیمت خود بیخبر است

روز اول زخمت مردم و شادم که به مرگ

چاره آخر خود خوب نمودم ز نخست

من چنین شهره نبودم به غم عشقاً نخست
گل چنین خنچه لب و سرو چنین چاهل و چست
داروی درد من از فیض سبحانی جُست
هر دلی بود در این شهر شکسته است در دست
که چو آن لاله دگر در چمن حسن توست
آخند اشک فرود بخت که دست از جان گُست

سخت بی نام و بهارانی پروازم نیست
مگر این کوی نگار است که پایم شد ست

حالی جاری

آخرای عهد شکن باد پیاد آرد دست
دل ز من بردی و رفتی و وفا نمودی
هست از دست فراغت به دلم گرد غمی
سخنی وجود تو چون راحت جان تو ز ما ست
بجز از سبزه خط تو بر آن خلد نمیر
تا که بر خاک وجودم نوزد باد فنا

حقل چون بنده بهرمان تو گردد دهقان
گر بهرمان بری عشق کمر بندگی جست

دهقان کرمانی

آنکه عهد پلک و گردش وی داند ست
لوحش الله خط محوی زده بر آیت حسن
خواست راپرت چو سلطان غم از مبر دل
مرهم زخم جگر شد همه خونابه چشم
درد عشقش زدرون جور رقیبان ز برون
چاره در ضعف مقارن به مرض گفت طیب
خسروا رفته امید و حیات ملک

مایل این خصم شود مست چه سختی بیند
ببرد گوی حریفی که سبق جوید چست

مایل

بر سر سخت چو سندان غنی مشت فقیر

کلر گرهست اگر چون چکش کار گراست

توده تارای فروشی است فنش رای کثیر

مسال يك سلسله مفتخور مفت خراست

غزل نامه طوفان به مضامین جدید

در بر خسرو شیرین دهقان چون شکر است^۱

(۲۲)

در زخمت کاری که آه آتشیتم کرده است
دولت وصل تو شیرین لب بر غم آسمان
تا برون آرم دمار از آن گروه ماردوش
خاک کوی آن بهشتی طلعت خلمان سرشت

سو خنم از دست غم پا تاب سر در راه عشق

چند گویم آنچنان یا این چنینم کرده است

(۲۵)

راستی کج کلها عهد تو سخت آمد ست^۲

رفتی و عهد شکستی نبد این کار درست

۱. راجع به انتظارات و دادن رای مروده است.

۲. پند فریبون

۳. در شماره ۷۰۷، سال اول مجله ارمغان صفحه ۲۰ و ۱۹ در سال ۱۲۹۹ خورشیدی این

غزل درج شد. در ذیل آن چنین نوشته شده است:

«از طرف انجمن ادبی ایران بر طبق مرام غزل شیوای فوق که اثر فکر بکر ادیب سخن سنج آقای تاج الشعراء (فرخی یزدی) است برای ادبای دور و نزدیک میدان مسابقه مقرر گردیده. ادبا و شعرا از تاریخ نشر این شماره ارمغان تا دو ماه دیگر می توانند استقبال از غزل فوق نموده و به اداره ارمغان ارسال دارند. پس از دو ماه به تصدیق انجمن ادبی ایران هر کس گوی برتری از میدان مسابقه ره برده باشد، يك دوره کتاب مجمع النصحاء برای او ارسال گشته و تصدیق انجمن با غزل او در مجله ارمغان طبع و نشر می شود.»

لاله آندروز چومن شد به چمن داغ به دل

کز سمن سبزه و از سوری اوسوسن رست

از اصفهان

ای به خورد شیر خفت دل شده سر باز نخست
راستی سروسهی پشت خمیده است چوید
نارموی تو مرا دست بیست اینسان سخت
سافر دل بشکستی و می عشق نریخت
نرگس از چشم تو را درنگرد از خجالت
نگه از اشک وضو ساخت بی دیدارت

هر طرف می گذری دیده دل جانب نیت
تا قدسرو تو در گلشن آزادی رُست
ورنه زنجیر به سر پنجه من باشد ست
طرفه کاین شیشه بشکسته کند کار درست
چون گلشن چهره بیایست به آب خون شست
لیک ز انبوه نظاره به رخت داده نبُست

صف مژگان ترا دیدم و گفتم با خلق
صلح انجام بترمی شود از جنگ نخست

حسین قمشه‌ای

و آقای آقا شیخ محمد حسین قمشه‌ای، فیلسوفی است دانا و حکیمی است توانا در
علوم ادبیه و حکمت و ریاضیات دارای مقامی است بس ارجمند که با اوضاع مدارس کنونی
شاید رسیدن به آن مقام میسر نباشد. آقای شیخ محمد حسین قمشه‌ای علاوه بر مقامات علمی
و اخلاقی در راه آزادی و مشروطیت زحمات زیاد تحمل نموده و بی‌آلایش و پاکدامنترین
کسی است که در اصفهان تا کنون راه آزادی را مردانه پیموده...

(نقل از چهره‌نگار گل سرخ)

بسته بازلف تو عهدی دلم از روز نخست
عشق شد حاصلم از عمر که دهقان ازلف
به رخ و موی تو سو گند که دایم شب و روز
آتش عشق تو گر خاک مرا داد بیاد
جز به گرد خفت ای ترک پسر سبزه خط
سخت ما را بگفتندی ز نظر آخر کار

مه بی مهر من آخر مشکن عهد درست
کشته آن تخم در این مزرعه از روز نخست
منم اندد بی دل، دل همه جا در پی نیت
آبرو مندم از آن کز تو دلم دست نشت
هیچگه بر ورق سرخ گلی سبز نرست
بیغین داشتم اول که بسود عهد تو ست

سالها دل طلب آب بقا کرد «آزاده»

عاقبت در لب جان پرورد آن شوخ بچست

ساقیا گر همه عهد جهان آمد ست
ز شروئی بکن ای ساقی شیرین می تلخ
خاک بادش پسر از آب چو آتش بخورد
جز می و مطرب و معشوق مرا ذکر نیست
از کمانخانه ابروی تو هر تیر بچست
خون دل قسمت ما لعل لب سهم رقیب

می یاور که بود عهد من و پاده درست
ریزد در جام که شود و شرزاهد شد ست
زاهد شهر که با آب ریا روی پشت
آری از مزرعه فکر جز این تخم نرست
هدفی غیر دل خسته مجروح نبست
ز خطا کاری ما باز جفا کاری نیت

آنکه روزی به سر کوی تو اش پای رسید

ریخت خون آنقدر از دیده که دست از جان شست

→

جز وفا هر چه بگویند ز خوبی داری
دقتری گسر بنویسند ز خوبان جهان
چهند این نکه فراموش شد از روز نخست
تو به سردقتر خوبان جهانی فهرست
سلکسی غیر پسر سبیدن خوبانم نیست
مذهب و مسلکم این شد چه شکسته چه درست

مهدی قاجار

ساز عشاق صف آراست ز داین نغمه نخست
یاد سیمین پسر اگر شیشه پیمان شکند
چشمه آب حیات است لبش وین عجب است
مهر و قهر من و تو مه زمان را مانند
رونکوئی کن و در آب فکن کاین زرناب
خوب و بد از رحم سود و زیان را ماند
خاطر جمع ز (ناظر) پس از این چشم مدار
این غزل طرفه جواب غزل فرخی است
که دل سخت به پیمان وفا باشد ست
نه عجب کز دل چون سنگ همین است درست
کاند این چشمه مرادست ز جان باید ست
که نه انجام پذیرد به تصور نه نخست
هر که گم کرد سر کوه بِن دریا نبست
خارو گل هر دو ز یک شاخ در این گلشن رُست
که پریشانی وی ز بر سر کاکل نیت
که ز یزد آمده با فر ابوالفتح از بُست
گر قبول ادبا گشت و جید با فرست
مجمع حق سبورا به صفا هان با بُست

ناظر اصفهانی

شبه عهد شکستن بود از کار درست
اف بر این طالع بد باد که بعد از همه جهد
با کجان راست روی عین خطا بود در بیخ
تلخ اگر زان لب شیرین پتراود نه عجب
پشت پا بر فلک پیر زسد از سر کبر
خاک ما گر ببرد باد فنا نیست شکفت
پادشاهان سخن نزد «طهور» ند عزیز
عهد و پیمان ز چه بستند به ما روز نخست
کارم انداخته با سخن دلی پیمان ست
کز همین مرغ دلم در قفس طره نیت
نوش از نیش پدید آمد و خار از گل رُست
هر که از بخت جوان داده در آغوش تو جست
سنگ را آب کند آتش عشق تو درست
هر کجا پند چه در یزد چه در بلخ و چه بست
(شیخ حسین طهور)

عهد من همچو سر زلف شکستی بدرست
ناوک غمزه نهادی به کمان ابروی ناز
در خم زلف شکن در شکست شحنه عقل
تا گلستان وجود است بدوران سر سبز
ما و آدم ز کف خویش بهشتیم بهشت
پاسخم داد که دل چشمه اسرار خداست

دبیر قوچانی

این چنین عهد بیستی ز چه از روز نخست
بکشیدی وزدی بردل من چابک و چُست
دل گمگشته ز تیره شب بلدا می جست
چون تو شاداب گلی در چمن حسن نرست
لیک دام دل من خصال سیه دانه نیت
محرم دل چو شدی دست ز جان با بدست

گر پرسشی کنی ز خطایای او نو را جز حرف‌ها ز او حربه نهمت جواب نیست
 نازم به محظلی که در آن بزم بیریا فرقی میان هیچکس از شیخ و شاب نیست
 شهر خراب و شهنه و شیخ و شهش خراب گویا در این خرابه بنیر از خراب نیست
 رأی خطا به دشمن خود می‌دهد کسی
 کز فرط جهل صاحب رأی صواب نیست

(۲۸)

شب غم روز من و ماه یحیی سال منست
 روزگار است که از دست تو این حال منست
 بسکه دل‌تنگ از این زندگی تلخ شدم
 مردن اکنون به خدا غایت آمال منست
 دوست با هر که شدم دشمن جانم گردید
 چکنم اینهمه از شومی اقبال منست
 در میان همه مرغان چمن فصل بهار
 آنکه بشکسته شد از سنگ ستم، بال منست
 به گناهی که چو خورشید گرفتم پیشی
 چشم هر اختر سوزنده بدنبال منست
 فرخی چون تو و من کس به سخندانی نیست
 شعر شیرین ز تو و مُلک سخن مال منست

(۲۹)

گر چه مجنونم و صحرای جنون جای منست
 لیک دیوانه‌تر از من دل شیدای منست
 آخر از راه دل و دیده سر آرد بیرون
 نیش آن خار که از دست تو در پای منست
 رخت بر بست ز دل شادی و هنگام وداع
 با غمت گفت که یا جای تو یا جای منست
 جامه‌ای را که به خون رنگ نمودم امروز
 بر جفا کاری تو شاهد فردای منست

رندی و مستی و دیوانه گری پیشه من
 شوخی و دلبری و پرده دری شیوه تُست
 خاله بر آن بقاباد که از آتش عشق
 یافت بخضردل من آنچه سکندر می‌جست
 خیزد از یزد چو من فرخی استاد سخن
 خاست گر عنصری از بلخ و ابوالفتح از بُست

(۳۰)

سوگواران را مجال بازدید و دید نیست
 بازگرد ای عبد از زندان که ما را عید نیست
 گفتن لفظ مبارکباد طوطی در قفس
 شاهد آئینه دل داند که جز تقلید نیست
 عید نوروزی که از بیداد ضحاک می‌غزاست
 هر که شادی می‌کند از دوده جمشید نیست
 سر بزیر پراز آن دارم که دیگر این زمان
 با من آن مرغ غزلخوانی که می‌نالد نیست
 بیگناهی گر به زندان مرد با حال تباہ
 ظالم مظلوم کُش هم تا ابد جاوید نیست
 هر چه هُریانتر شدم گردید با من گرمتر
 هیچ یار مهربانی بهتر از خورشید نیست
 وای بر شهری که در آن مزد مردان درست

از حکومت غیر حبس و کُشتن و تبعید نیست

صحبت عفو عمومی راست باشد یا دروغ

هر چه باشد از حوادث فرخی نو مید نیست

(۳۱)

ما را ز انقلاب سر انتخاب نیست چون انتخاب ما بجز از انقلاب نیست
 دستور انتخاب به دستور داده است دستی که جز به خون دل‌ما خضاب نیست
 افراد خوب جمله زیان می‌کنند و سود الا نصیب ولیدر عالی جناب نیست

چیزهایی که نبایست ببیند، بس دید
 به خدا قائل من دیده بینی منست
 سر تسلیم به چرخ آنکه نیارود فرود
 با همه جور و ستم همت والای منست
 دل نماشائی تو، دیده نماشائی دل
 من بفکر دل و خلقی به تماشای منست
 آنکه در راه طلب خسته نگرود هرگز
 پای پر آبله بادیه پیمای منست

(۵۰)

غم نیست که با اهل جفا مهر و وفا داشت
 با اهل وفا از چه دگر جور و جفا داشت
 از کوی تو آن روز که دل بار سفر بست
 در هر قدمی دیده حسرت بقفا داشت
 همچشمی چشمان سیاه تو نمی کرد
 در چشم اگر نرگس بیشرم، جفا داشت
 هر روز یکی خواجه فرمانده ما گشت
 يك بنده در این خانه دوصد خانه خدا داشت
 بی سرگ و نوائسی نفشارد جگر مرد
 نی بادل سوراخ، دوصد شور و نوا داشت
 بشکست دلم را و ندانست ز طفلی
 کابن گوهر یکدانه چه مقدار بها داشت
 با دست نهی پا بسر چرخ برین زد
 چون فرخی آذرند که با فقر غنا داشت

(۵۱)

هیچ چیزی نیست کاندز قبضه اشراف نیست
 گر و کالت هم فتد در چنگشان انصاف نیست
 شاه و دربار و وزارت عز و جاه و ملک و مال
 هیچ چیزی نیست کاندز قبضه اشراف نیست
 عاقلان دیوانه ام خوانند و چون مجنون مرا
 از جنون خود، بحکم عقل استکاف نیست
 بسکه از سرمایه داران، مجلس ما گشته پر
 اعتبارش هیچ کم از ذکة صراف نیست
 پوستش باداس بر کن با چکش مغزش بکوب
 هر توانگر را که با ما قلبش صاف نیست
 حرفه و زحمت چو اوصاف و کیل ملت است
 بگذراز هر کس که اودارای این اوصاف نیست
 فرخی از بندگی لاف خداوندی زند
 گر چه می داند که مردان خدا را لاف نیست

(۵۲)

روز گاریست که در دشت جنون خانه ماست
 عهد مجنون شد و دور دل دیوانه ماست
 آنکه خود سازد و جان بازد و پروا نکند
 در بسر شمع جهانسوز تو پروانه ماست
 هست جانانه ما شاهد آزادی و بس
 جان ما در همه جا برخی جانانه ماست
 شانه ای نیست که از بار نملق خم نیست
 راست گر هست از این بارگران شانه ماست
 از درستی چو به پیمان شکنی تن ندهیم
 جای می، خون دل از دیده به پیمان ماست

(۵۳)

مرگ هم در شب هجران به من ارزانی نیست
 بی تو گر زنده بماندم ز گران جانی نیست
 مشکل هر کسی آسان شود از مرگ اما
 مشکل عشق بدین سهلی و آسانی نیست
 سر بسر غافل و پامال شد ایمان از کفر
 گوئیا در تن ما عرق مسلمانی نیست
 جز جفاکاری و بسی رحمی و مظلوم کشی
 شبوه و عادت دربار بسرتانی نیست
 قته در پنجهٔ يك سلسله لرد است و مدام
 کار آن سلسله جز سلسله جنابانی نیست

ملل از سرخی خون روی سفیدند و لیک
 هیچ ملت به سیه بختی ایرانی نیست

(۵۴)

قمری چو من مدیح تو سرو چمن نگفت
 هر جا روی حکایت شیرین و خسرو است
 پروانه از شراره ای ازدست رفت لیک
 هر کس که دید لعل چو باقوت دوستدا
 خون سرا چو شیر خورد شکرین لبی
 این دل که شد به حلقهٔ زلفت شبی اسیر
 گر گفت مدح سرو چمن همچو من نگفت
 يك تن سخن ز درد دل کوهکن نگفت
 با آنکه شمع سوخت سراپا سخن نگفت
 دیگر سخن ز رنگ عقیق یمن نگفت
 کز کودکی درست زبانش لب نگفت
 تا روز جز حکایت بند و شکن نگفت

يك عمر وصف حسن تو گر گفت فرخی
 شد باز معترف که بسوجه حسن نگفت

(۵۵)

آن پابره نه را که به دل حرص و آرز نیست

سرمایه دار دهر چو او بی نیاز نیست

(۵۶)

گر دبگران تعیین مناز قائلند
 ما و مرام خود که در آن اعتبار نیست
 کونه نشد زبان غدو گر زما، چه عم
 شادیم از آنکه عمر خیانت دراز نیست
 با مشت باز حمله مکن باز لب بیند
 گنجشک را تحمل چنگال باز نیست
 در شرع ما که خدمت خلق از فرایض است
 انصاف طاعتی است که کم از نماز نیست
 بیچارگی ز چار طرف چون شود دو چار
 غیر از خدای عزوجل چاره ساز نیست

در این قمارخانه که جان می رود گرو
 يك تن حریف «فرخی» پاکباز نیست

از ره داد ز بیداد گران باید کشت
 اهل بیداد گراین است و گران باید کشت
 پردهٔ ملك دریدند چو از پرده دری
 فاش ویی پرده از این پرده دران باید کشت

آنکه خوش پوشد و خوش نوشد و بیکار بود
 چون خورد حاصل رنج دگران باید کشت
 آزمودیم وز اینها بشر جز شرنیست
 خیر خواهانه از این جانوران باید کشت
 مسکنست را ز دم داس درو باید کرد
 هر را بسا چکش کار گران باید کشت
 بی خبر تا که بود از دل دهقان مالک
 خبر این است کز آن بی خبران باید کشت

هر چه گفتیم و نوشتیم چو آدم نشدند
 زین سپس اول از این گاو و خران باید کشت

(۵۷)

از دست تو کس همچو من بیسرو پان نیست
خود عقده خود را ز دل از گریه گشودم
از صفحه زنگاری افلاک شود محو
زندان نفس یا نفس دل بودش نام
در دایره فقر قدم نه که در آن خط
از راه صتم پی به صمد بردم و دیدم

با منفعت صفتی خود فرخی امروز

خود در صدد کشمکش فقر و غنا نیست

(۵۸)

کینه دشمن مرا گفתי چرا در سینه نیست؟

بسکه مهر دوست آنجا هست جای کینه نیست!

نقد جان را رایگان در راه آزادی دهیم

گر به جیب و کبسه ما مُفلسان نقدینه نیست

گنج عزت گنج عزلت بود آن را دل چو یافت

دیگرش از بی نیازی حاجت گنجینه نیست

خواستم مثبت شوم باشد اگر کابینه خوب

چون بدیدم، دیدم این کابینه آن کابینه نیست

رفت اگر آن شوم، این مرحوم آمد روی کار

الحق این روز عزا کم زان شب آدینه نیست

جود حاتم بخشی این دسته صالح نما

کم زبذل و بخشش آن صالح پیشینه نیست

خوب و بد را صفحه طوفان نماید منعکس

زانکه این لوح درخشان کمتر از آئینه نیست

(۵۹)

روز گاریست که در دشت جنون خانه ماست^۱

عهد مجنون شد و دور دل دیوانه ماست

پیش زور و زر غالب همه تسلیم شدند

آنکه تسلیم نشد همت مردانه ماست

شانه‌ای نیست که از بار تملق خم نیست

راست گرهست از این بار گران شانه ماست

راه امن است ولیک از اثر نا امنی

روز و شب تحت نظر خانه و برانه ماست

امتحان داد بهنگام عمل لیدر حزب

که بعنوان خودی محرم یگانه ماست

(۶۰)

آنکه آتش بر فرزند آه دل افروز ماست

و آنکه عالم را بسوزد ناله جان سوز ماست

بر سر ما پا مزن مُنعم که چندی بعد از این

طایر اقبال و دولت مرغ دست آموز ماست

نیست جز انگشتری این گنبد فیروز رنگ

گردشش آنهم به دست طالع فیروز ماست

نام مسکین و غنی روزی که محو و کهنه گشت

باتساوی هموم آن روز نو، نوروز ماست

۱. این غزل و یک رباعی (هر خویش چون نقش در دیوار نشد) را فرخی همان روزی سروده بود که بوسیله مأمورین شهر بانی توقیف می‌شود و از مدتها قبل منزلش تحت نظر بوده است. هنگامی که سرهنگ سهیلی وارد منزل می‌شود، فرخی کاغذی مچاله کرده، محرمانه در دست صاحب جمع می‌گذارد؛ پس از دستگیری و خروج فرخی صاحب جمع کاغذ را باز می‌کند، یک غزل و یک رباعی که فرخی برای شماره فردای روزنامه سروده بود ملاحظه می‌کند، این غزل قبلاهم با اختلافاتی در طوفان بچاپ رسیده و در این دیوان ضبط است.

نوك مژگان تورا با فرخی گفتم كه چیست

گفت این برگشته پیکان ناولك دلدوز ماست

(۶۱)

دوش از مهر به من آن مه محبوب گذشت

چشم بددور كه آن ماه به من خوب گذشت

مگذر از پیشه ما نیست گرت جرات شیر

كه در اینجا نتوان بادل مرعوب گذشت

مردم از كشمکش زندگی وحیف كه عمر

همه در پیچ و خم كوچه آشوب گذشت

فرخی عمر امانی نفسی پیش نبود

آن هم از آمدوشد گردید و گر خوب گذشت

(۶۲)

پیش عاقل بی تخصص گر عمل معقول نیست

پس چرا در کشور ما این عمل معمول نیست

واردات و صادرات ما تعادل چون نداشت

هر چه می خواهی در ایران قهر هست و پول نیست

بافلكت مملكت از چهار سو پُرسائل است

وز برای اینهمه سائل کسی مسئول نیست

بس زیبچیزی جهان تاریك شد در پیش چشم

چشم مردم مبتلای نرگس مكحول نیست

در سر دنیای قابل قابلیت هست شرط

قابلیت پیش ما ناقابلان مقبول نیست

گر عزیزی خوار شد از بهر آزادی مصر

پیش ملیون شرافتمند چون زُغلول^۱ نیست

كشته آن قاتلی امروز گشتم كز غرور

تابه فردای قیامت بادش از مقتول نیست

(۶۳)

خبر خون آبروی توده زحمتکش نیست

باد بر هم زن خاکستر این آتش نیست

هست سیم و زر ما پاكدلان پساکی قلب

قلب قلب است كه در گاه محك، بیفش نیست

در كسان خانه ابروی تو در گناه نگاه

تیر هائیت كه در تركش كی آرش نیست

من نه تنها ز خم عشق تو دیوانه شدم

عاقلی نیست كه مجنون تو لیلی وش نیست

بهر تسخیر ادا می كند این شیخ ربا

آنچه در ساعده سیوی واخضش نیست

همه از كثرت بدبختی خود می نالند

گوئی در همه آفاق کسی دلخوش نیست

(۶۴)

زند گانی گر مرا همری هراسان كرد و رفت

مشكل ما را به مردن خوب آسان كرد و رفت

جند خم هم در دل ناشاد ما ساكن نشد

آمد و این بوم را بكباره ویران كرد و رفت

پیش مردم آشكارا چون مرا دیوانه ساخت

روی خود را آن پری از دیده پنهان كرد و رفت

وانكرد از كار دل چون عقده باد مشكوبی

گردشی در چین آن زلف پریشان كرد و رفت

پیش از اینها در مسلمانی خدائی داشتم

بت پرستم آن نگار نامسلمان كرد و رفت

با رمیدنهای وحشی آمد آن رهنا عزال

فرخی را باغزلسازی غزلخوان كرد و رفت

(۶۵)

چمن از لاله چو بنهاد به سر افسر سرخ
پای گل زن ز کف سبز خطان ساغر سرخ

در برخی از شماره‌های طوفان که فرخی خودش غزلی ساخته، از غزلیاتی که دیگران برای طوفان فرستاده‌اند و جنبه سیاسی داشته استفاده می‌کرد و بچاپ می‌رسانده است؛ غزل زیر اثر طبع حسن علوی نمونه‌ای است از غزلهایی که در بالا ذکر گردید که در شماره ۲۶ طوفان بچاپ رسیده است:

خرم آن دل که به نیروی خرد آزاد است
همه نس قابل همصحبی شیرین نیست
دل دیوانه نداری سر خود گیر و بسرو
عالم آزاد شد از قید عبودیت و باز
همه دادند ز بیداد در این کشور داد
سرنگون باد بنائی که ستکار در اوست
فرخ آن شهر که از دولت عشق آباد است
آنکه از عشق زند نیشه به سرفراد است
کس در این مرحله بی عشق قدم نهاد است
رفته در پیکر ما پنجه استبداد است
گوتیا خانه ما مملکت بیداد است
پست آن خانه که جور و ستمش بنیاد است

شربت ذوق بر آن ملت بیداد حرام

که به زنجیر ستم بسته ولی دلشاد است

ظاهراً این سه بیت از غزلی بوده که مطلع و بقیه غزل بدست نیامده است:

گر نگون در نار نمرود نمائی یم نیست
تا بدانی همت ما کم ز ابراهیم نیست
هر دو عالم را به یک موی تو گر دادم چه باک
آدم سرگشته را سودای هفت اقلیم نیست
دروان عشق هر یک خسرو عهد خودند
بی سران راه حق را حاجت دهیم نیست

۱. در شماره نهم، سال اول مجله ارمغان غزل‌بالارا درج نموده و در زیر آن نوشته است:
«غزل فوق تراوش سرچشمه و فریحه ارجمند آقای فرخی تاج الشعرا یزدی است».

این غزل پس از قرائت در انجمن ادبی ایران از طرف انجمن به دسترس سابقه ادب‌ها و شعرا گذاشته شده و به تصدیق انجمن هر کس گوی سابقه در این میدان زُبود دوره سالبانه ارمغان مجاناً برای او فرستاده می‌شود و تصدیق انجمن نیز در مجله درج خواهد شد.

اشک چون سیم سیدم شد از آن خون که مخلق
ز درونی کشد آنکس که ندارد ز سرخ
گسر چه من قاتل دل را نشناسم اما
دیده‌ام در کف آن چشم سیه خنجر سرخ
کی به بام تو پری روی زند بال و پری
هر کبوتر که ز سنگ تو ندارد پر سرخ
ناخت مزگان تو بر ملک دل از چشم سیاه
چون سوی شرق به فرمان فضا لشکر سرخ
خون دل خورده ام از دست تو بس، از پس مرگ
سر زنده سبزه سراز تربت من با سر سرخ
شب ما روز نگرود ز مه باخسری
ناچو خورشید به خاور، نزنیم اختر سرخ
پرسش خانقمارا مکن از کس که ز اشک

خانه ماست همان خانه که دارد دَرِ سرخ

فرخی روی سفید آنکه بر چرخ کبود

با رخ زرد ز سبلی بودش زبور سرخ

راجع به قرارداد و ثوق الدوله

(قرارداد اوت ۱۹۱۹)

(۶۶)

آن دست دوسنی که در اول نگار داد
با دشمنی به خون دل آخر نگار داد
دیدم که باغبان جفا پیشه عاقبت
بر باد آشیانه چندین هزار داد
می‌خواست خون ز کشور دارا و دچو جوی
دستی که تیغ کید به جانو سیار داد

با اختیار تام کند طرد و قتل و حبس

ای داد از کسی که به او اختیار داد

(۶۷)

این ستمکاران که می‌خواهند سلطانی کنند
عالمی را کشته تا یکدم هوسرانی کنند
آنچه باقی مانده از دربار چنگیز و یژن
بار بار آورده و سر بار ایرانی کنند
جشن و ماتم پیش ما باشند یکی چون بره‌را
روزگار جشن و ماتم هر دو قربانی کنند
روزشادی نیست در شهری که از هر گوشه‌اش
بینوایان بهر نان هر شب نواخوانی کنند
تا به کی با پول این یکمشت خلق گرسنه

صبح عید و عصر جشن و شب چراغانی کنند
با چنین نعمت که می‌بینند این مردم رواست

(۶۸)

شکرها تقدیم دربار بریتانی کنند
باید ایندور اگر عالی و گردون باشد
گنگو کورو کورو سرگشته چو گردون باشد
در محیطی که پسند همه دیوانه‌گری است
عافل آن است که در کسوت مجنون باشد
خسرو کشور ما تا بود این شیرین کار
لاله سان دیده مردم همه گلگون باشد
عذر تقصیر همی خواهد و گوید مأمور
کاین جنایت حسب الامر همایون باشد
هر که زین پیش جوان مرد و چنین روز ندید
باید از مرگ به جان شاگرد و مینون باشد

نقطه مرکز آینده ما دانی کیست

آنکه امروز از این دایره بیرون باشد
کاوه در جامعه کارگری بار نیافت
بگناهی که طرفدار فریدون باشد
لایق شاه بود قصر نه هر زندانی
حاکم جامعه گسرت و قانون باشد
فرخی از کسرم شاه شده قصر نشین
به تو این منزل نو فرخ و میمون باشد

(۶۹)

ای دوره طهمورث، دل یکدله باید کرد
یک سلسله دیوان را در سلسله باید کرد
تا این سر سودانی، از شور نیفتاده
در راه طلب پا را، پسر آبله باید کرد
بدبختی ما تنها از خارجه چون نبود
هر شکوه که ما داریم از داخله باید کرد
با جامعه مستحفظ در قافله دزدانند
این راهزنان را طرد، از قافله باید کرد
اهریمن استبداد، آزادی ما را کشت

نه صبر و سکون جایز، نه حوصله باید کرد
مابین بشر شدسد، چون مسئله سرحد
زین بعد ممالک راه بیفاصله باید کرد

(۷۰)

به زندان قفس مرغ دلم چون شاد می‌گردد
مگر روزی که از این بندم آزاد می‌گردد

در دادستانی ره و رسم آرنشناسید
 از تیشه و از کوه گران یاد بیارید
 فاسد شده خون در بدن عارف و عامی
 تا چند چو صیدید گرفتار دَد و دام
 در مدرسه این درس ز استاد بگیرید
 سرمشق در این کار ز فرهاد بگیرید
 دستور حکیمانه ز فساد بگیرید
 از دام برون آمده صیاد بگیرید
 ضحاک عدورا به چکش مغز توان کوفت
 سرمشق گر از کاوه و حداد بگیرید

آزادی ما تا نشود بکسره با مال

در دست ز کین دشنه پولاد بگیرید

(۷۲)

ز انقلابی سخت جاری سیل خون باید نمود

وین بنای سست پی را سرنگون باید نمود

از برای نثر آزادی زبان بساید گشاد

ارنجاعبون عالم را زبون بساید نمود

تا که در نوع بشر گردد نسای برقرار

سعی در الفاء القاب و شتون باید نمود

ثروت آنکس که می باشد فزون باید گرفت

و آنکه کم از دیگران دارد فزون باید نمود

منزل جمعی پریشان، مسکن قومی ضعیف

قصرهای عالی اشراف دون باید نمود

صلیح کل چون مستقر شد خارج از جمع لغات

اصطلاح توپ و شمشیر و قشون باید نمود

پاک تا سطح زمین گردد ز «ناپاکان حبیب»^۱

ز انقلابی سخت جاری سیل خون باید نمود

ز آزادی جهان آباد و چرخ کشور دارا

پس از مشروطه با افزار استبداد می گرز

طییدنهای دلها ناله شد آهسته آهسته

رسانتر گر شود این ناله ها فریاد می گردد

شدم چون چرخ سرگردان که چرخ کجروش ناکی

به کام این جفا جو با همه بیداد می گردد

ز اشک و آه مردم بوی خون آبد که آهن را

دهی گر آب و آتش دشنه فولاد می گردد

دلماز این خرابیها بود خوش ز آنکه می دانم

خرابی چونکه از حد بگذرد آباد می گردد

ز بیداد فزون آهنگری گمنام و ز حمتکش

علمدار و علم چون کاوه حداد می گردد

علم شد در جهان فرهاد در جان بازی شیرین

نه هر کس کوه کن شد در جهان فرهاد می گردد

دلماز این عروسی سخت می لرزد که قاسم هم

چو جنگ نینوا نزدیک شد داماد می گردد

به ویرانی این اوضاع هسمن مطمئن ز آنرو

که بنیان جفا و جور بی بنیاد می گردد

ر شاگردی نمودن فرخی استاد ماهر شد

بلی هر کس که شاگردی نمود استاد می گردد

(۷۱)

خیزید ز بیداد گران داد بگیرید^۱ وز دادستانان جهان بساد بگیرید

۱. غزل فوق از شماره ۳ ایران آزاد که بجای طوفان منتشر شده، نقل گردیده است و گویند از فرخی هم نباشد.

۱. چهار بیت اول این غزل از حاج میرزا یحیی دولت آبادی است که در شماره ۸ طوفان چاپ شده و سه بیت ۷ و ۶ و ۵ را فرخی در مجلا سروده و در زیر آن به چاپ رسانده است.

(۷۳)

تا رفیقان چون به بکر نگانند و رنگی می کنند^۱

از چه تفسیر دو رنگی را ز رنگی می کنند
در مقام صلح این قوم آسیر انداختند

تیغ بازی با سلحشوران جنگی می کنند
دیو را خوانند همسنگ پری هنگام مهر

روپرا درگاه کین هم رنگ زنگی می کنند
عرض و طول آرض را از بهر خود خواهند پس

با همه روزی فراخی چشم تنگی می کنند
شیر مردی را اگر بینند این روبه و شان

خرد بسا سر پنجه ای خوی پلنگی می کنند
نام آزادی برای خویش سازند انحصار

بازی این زلدا حریفان با قشنگی می کنند
آنکه اندر دوستی ما را در اول یار بود

دیدنی آخر بهر ملت دشمن خونخوار بود
و آنکه ما او را حمد جو سالها پنداشتیم

در نهانش صد صنم پیچیده در دستار بود
زاهد مردم فریب ما که زد لاف صلاح

روز اندر مسجد و شب خانه خمار بود
بفراری گر بظاهر بودش از عقد قرار

عاقبت آنرا به باطن محرم آسوار بود
بود بک چندی به پیشانی اش اگر داغ وطن

شد عیان کلان داغ بهر گرمی بازار بود

(۷۴)

بای بی جوراب دستاویز بسودش بهر زهد

با وجود آنکه سر تا پا کلبه بردار بود

فرخی را رشته نسبیح سالوسی فریفت

گر نهانی متصل آن رشته یا ز ناز بود (۷۵)

دل در کف پیدا تو جز داد ندارد
ای داد که کس همچو تو پیدا ندارد

فریاد رسمی نیست در این ملک و گرنه
کس نیست که از دست تو فریاد ندارد

این کشور ویرانه که ایران بودش نام
از ظلم یکی خانه آباد ندارد

دلها همه گردیده خراب از غم و اندوه
جز بوم در این بوم دل شاد ندارد

هر جا گذری صحبت جمعیت و حزب است
حزبی که در این مملکت افراد ندارد

دل در قفس سینه تن مرغ اسیر است
کز بند غمت خاطر آزاد ندارد

عشق است که صد پاره نماید جگر کوه
اینگونه هنر تیشه فرهاد ندارد (۷۶)

جز شور و شر از چشم سیاه تو نریزد
الا خطر از تیر نگاه تو نریزد

آهسته بز نشانه بر آن زلف پریشان
تا جمع دل از طرف کلاه تو نریزد

کانون هدی ای سپه منگر کز شرر دل
جز اخگر غم ز آتش آه تو نریزد

نادر خم می از بی توبه نکنی غسل
ای شیخ گنهگار گناه تو نریزد

ای خلائق مقدس که بود نام تو ایران

فاسد بود آن خون که به راه تو نریزد (۷۷)

با تو در پرده دلم راز و نیازی دارد
کس ندانست که در پرده چه رازی دارد

بوسه زلف تو دارد هوس چنگ زدن
دست کوتاه من امید درازی دارد

گرو آخر ببرد درگه بازی ز حریف
پاکبازی که دل و دیده بازی دارد

خواجگه گاهی به نگاهی دل ما را ننواخت
تا بگسویم نظر بنده نوازی دارد

شمع در ماتم پروانه اگر غمزده نیست
از چه شب تا به سحر سوز و گدازی دارد

خسرو محشم روی زمین دانی کیست؟

آن گدائی که چو محمود ایلزی دارد

(۷۸)

با ادب درپیش قانون هر که زانو می‌زند
چرخ نوبت را به نام نسامی او می‌زند
وانکه شد تسلیم عدل و پیش قانون سر نهاد
پایه قدرش به کاخ مهر پهلو می‌زند
تا بود سرمایه بهر دره‌می سرمایه دار
خویش را از طمع زینسو بدانسو می‌زند
گر ندیدی حمله مالک به دهقان ضعیف

گر گشرا بنگر، چسان خود را به آهومی‌زند
شه اگر ستعصم او ایران اگر بغداد نیست

دشمن اینجا پس چرا بانگ هلاکو می‌زند

در غزل گفتن غزال فکر بکر فرخی

طعنه برگفتار سعد و شعر خواجو می‌زند

(۷۹)

در کهن ایران ویران انقلابی تازه باید

سخت از این سست مردم قتل بی اندازه باید

نامگر از زرد روئی رخ بتابیم ای رفیقان

چهره ما را زخون سرخ دشمن غازه باید

نام ما، درپیش دنیا پست از بی‌همتی شد

غیرتی چون پور کیخسرو بلند آوازه باید

می‌کند تهدید ما را این بنای ارتجاعی

منهدم این کاخ را از صدر تا دروازه باید

فرخی از زندگانی تنگدل شد در جوانی

دفتر عمرش به دست مرگ بی شیرازه باید

۱. منظور المستعصم بالله خلیفه عباسی است که به دست هلاکو خان مغول کشته شد.

(۸۰)

پیش خود تا فکر نفع بینهایت می‌کند
ماه نو باروی پُر خون شفق را کن نگاه
فوری از نای وزیر آید نوای راصبم
آخر ای مظلوم از مظلوم چون خود یاد کن
آه مظلومان جو آتش در میان بنه است
بگذرند از کبر بانی گر خداوندان آز
کار ما کار گر را کی رعایت می‌کند
کان رداس و دست‌دهقانان حکایت می‌کند
از فلان مأمور اگر ملت شکایت می‌کند
چون ببینی ظالم از ظالم حمایت می‌کند
چون بیند اینجابه آنجا هم سرایت می‌کند
ثروت دنیا خلائق را کفایت می‌کند

از طریق نامه طوفانی خود فرخی

اهل ثروت را بسوی حق هدایت می‌کند

(۸۱)

اگر مرد خردمندی تورا فرزانیکی باید

و گر همدرد مجنونی غم دیوانگی باید

رفیقی بایدم همدم، بشادی یار و در غم هم

وز بن خویشان نامحرم مرا بیگانگی باید

من و گنج سخن سنجی که کنجی خواهد در نجی

چو من گر اهل این گنجی تورا ویرانگی باید

چو زردهقان ز حمتکش بکشت عمر خود آتش

تورا ای مالک سرکش جوی مردانگی باید

قناعت داده دنیا را گروه بی سرو پا را

چرا با این غنا مارا، غم بی خانگی باید

در این بی انتهاوادی، چو با از عشق بنهادی

بگرد شمع آزادی، تورا پروانگی باید

(۸۲)

ابر چشم از سوز دل تا گریه را سر می‌کند

هر کجا خاک کیست از باران خون تر می‌کند

تا ز خسرو آبروی آتش زرتشت ریخت

گنج باد آور ز حسرت خاک بر سر می‌کند

خیر در جنس بشر نبود خدا با رحم کن
 این بشر را کز برای خیر خود شر می کند
 سیم را نابود بساید کرد کاین شبی پلید
 مؤمن صد ساله را یکروزه کافر می کند
 خاک پای سرو آزادم که بادست نهی
 سرفرازی بر درختان توانگر می کند
 کام دلم ز وصل تو حاصل نمی شود
 گیرم که شد، دگر دل من دل نمی شود

(۸۳)

دیوانه‌ای که مزه دیوانگی چشید
 با صد هزار سلسله عاقل نمی شود
 اجرا نشد میان بشر گر سرام ما
 آجل شود اگر چه به عاجل نمی شود
 حق گر خورد شکست ز یکدسته بیسرف
 حق است و حق به مغلطه باطل نمی شود
 زور و فشار و سختی و تهدید و گیرودار
 با این رویه حل مسائل نمی شود
 تکفیر و ارتجاع و خرافات و های هوی
 از این طریق طسی مراحل نمی شود
 مجلس مقام مردم نساپاک دل مخواه
 کاین جای پاک جای ارادل نمی شود
 یک ملک بی عقیده و یک شهر چاپلوس
 یارب بلا برای چه نازل نمی شود
 نازم به عزم ثابت چون کوه فرخی
 کز باد سهمگین متزلزل نمی شود

(۸۲)

این خرقه به خالک و خون دلی بود
 از دست تو قطره قطره خون شد
 مجنون که کناره جست زین خلق
 دل داشت هوای دام صیاد
 جز آنکه بکشت جان زد آتش
 جان داد شهید عشق و تا حشر
 یا طایر نیم پسملی بود
 یک چند اگر مرا دلی بود
 دیوانه نمای عاقلی بود
 پیداست که صید غافل بود
 از عشق مرا چه حاصلی بود
 شرمندۀ تیغ قاتلی بود

اندیشه وصل هر چه کردم

الهی که خیال باطلی بود

(۸۵)

چون ز شهر آن شاهد شیرین شمایل می رود
 در قفایش، کاروان در کاروان، دل می رود
 همچو کز دنبال او وادی به وادی چشم رفت .
 پیش پیشش اشک هم منزل به منزل می رود
 دل اگر دیوانه نبود الفتش با زلف چیست
 کی بیای خوبش عاقل در سلاسل می رود
 چون به باطن در جهان نبود وجودی غیر حق
 حق بود آن هم که در ظاهر به باطل می رود
 یارب این مقتول عشق از چیست کز راه وفا

سر به کف بگیرفته استقبال قاتل می رود

کوی لیلی بس خطرناک است ز آنجا تا به حشر

همچو مجنون باز گردد هر چه عاقل می رود

(۸۶)

خرم آندوزی که مارا جای در میخانه بود

تا دل شب بوسه گاه ما لب پیمانه بود

عقده های اهل دل را مو به مو می کرد باز

در کف مشاطۀ باد صبا گر شانه بود

بسا من و مرغ بهشتی کی شود هم آشیان
 آن نظر تنگی که چشمن سوی آب و دانه بود
 سوخت از يك شعله آخر شمع را پا تا به سر
 برق آن آتش که در بال و پر پروانه بود
 فرق شهر و دشت از نفص جنون کی می گذاشت
 راستی مجنون اگر مانند من دیوانه بود
 خانه آباد ما را کرد در يك دم خراب
 جور و بیدادی که در این کشور ویرانه بود
 هر کرا از جنس این مردم گرفتم بار خوبش
 دیدم از نا آشنائی محرم بیگانه بود
 روزگار اورا سازد پست همچون فرخی
 هر که با طبع بلند و همت مردانه بود
 سرا پا کاخ این زور آوران گر زیوری دارد
 ولی بزم نهی دستان صفای دپگری دارد
 نیارد بساد امشب خاله راهش را برای ما
 مگر در رهگذار او کسی چشم تری دارد
 نگار من مسلمان است و در عین مسلمانی
 به محراب دو ابرو چشم مست کافری دارد
 مکن هرگز بدی با نا توانان از توانائی
 که گینی بهر خوب و زشت مردم دفتری دارد
 ز عربیانی ننالد مرد با نقوی که غریبانی
 بود بهتر ز شمشیری که در خود جوهری دارد
 سر قتل مُحبان داشتی اما ندانستی
 میان عاشقان هم فرخی آخر سری دارد

(۸۷)

(۸۸)
 بهار آمد و در جام باده باید کرد
 به سر سپرده خود عاری چه خوش می گفت
 براسب پیلتن ای شه اگر سوار شدی
 هزار عقده گشاید اراده و تصمیم
 چو در میان دو همسایه کشمکش افتاد
 زیون شدیم ز بس وقت کار حرف زدیم
 به فکر ساده من فکر ساده باید کرد
 که دستگیری از پا افتاده باید کرد
 نَفَقَدی به گدای پیاده بساید کرد
 پی گرفتن تصمیم اراده بساید کرد
 بگو به خانه خدا استفاده بساید کرد
 زبان به بسته و بازو گشاده بساید کرد

به بنده ای که چو من ای خدا ندادی هیچ

ز عدل و داد تو شکر نداده بساید کرد

(۸۹)

شد بهار و مرغ دل افغان چه بلبل می کند
 عاشقان را فصل گل گویا جنون گل می کند
 آنچه از بوی گل و ریحان بدست آرد نسیم
 صرف پاننداز آن زلف چو سنبلی می کند
 کی شود آباد آن ویرانه کز هر گوشه اش
 يك ستمکاری تعدی یا تطاول می کند
 دسترنج کارگر را تا به کی سرمایه دار
 خرج عیش و نوش و اشیاء تجمل می کند
 کشور جم سربسرها مال شد از دست رفت
 پور سبروس ای خدا تا کی تحمل می کند
 می کند در مملکت غارتگری مأمور جزه
 جزه آری در عمل تقلید از کُل می کند
 ناجی ایران بود آنکس که در این گیر و دار
 خوب میزان سیاست را تعادل می کند

(۹۰)

کاخ جور تو گر از سیم بنائی دارد
همچو نی با دل سوراخ کند ناله سوز
درغم عشق تو مُردیم و تنالیم که مُرد
پانهد بر سر خوبان جهان شانه صفت
آتش ظلم در این خاک نگر در خاموش
گر به کام تو فلک دور زند غره مشو

پس چرا از ستم و جور چنین گشته خراب

(۹۱)

آخر این خانه اگر خانه خدائی دارد
نازم آن سرو خرامان را که از بس ناز دارد

دسته سنبل مدام از شانه پا انداز دارد

رو نما گیرد ز گل چون رونما بد در گلستان

بر عروسان چمن آن نازنین بس ناز دارد

ساختم با سوختن یک عمر در راه محبت

عشق عالم سوز آری سوز دارد ساز دارد

زین اسیران مصیبت دیده نبود چون من و دل

مرغ بی بالی که در دل حسرت پرواز دارد

با خداوندی نگر دید از طمع این بنده قانع

خواجۀ مانا بخواهی حرص دارد آرز دارد

دست باطل قتل غم زد بر زبان مرغ حقگو

ورنه این مرغ خوش الحان صد هزار آواز دارد

با رمیدن رام سازد آن غزال مشکمو را

هر که همچون فرخی طبع غزل پرداز دارد

(۹۲)

دل امروز چون قمری سر نالبدنی دارد
سگر آن سرو قد فردا به خود بالبدنی دارد

چومن در این چمن جز هنجهدل تنگی نشد پیدا
که دشب گر خورد خون صبحدم خند بدنی دارد

ز حسن بی بقای گل مکن خون در دل بلبل
که دست انتقام باغبان گل چیدنی دارد

رمیدن دید پس در زندگانی این دل وحشی
به مرگ ناگهانی میل آرمیدنی دارد

دل از دیدن نادیدنیها کی شود همگین

که این نادیدنیهای جهان هم دیدنی دارد

(۹۳)

چون سیودد پای خم هر کس چومن سر سوده بود
همچو ساغر دورها از دست هم آسوده بود

پارسایان را ز بس مستی گریبانگیر شد
دامن هر کس گرفتیم از شراب آلوده بود

دودمان چرخ از آن روشن بود تار سنخیز
زانکه همچون آفتاب اورا چراغ دوده بود

آنکه راه سود خود را در زیان خلق دید
از ره بیداشی راه خطا پیموده بود

تا نخوردم می ندانستم که در ایام عمر
جز غم می آنچه می خوردم غم پیموده بود

وای بر آن شهری قانون که قانون اندر آن
همچو اندر کافرستان مُصحف فرسوده بود

آنکه در زنجیر کسرد افکار ما را فرخی

در حقیقت آفتابی را به گِل آندوده بود

(۹۴)

هر آنکه سخت به من لاف آشنائی زد
 به بینوائی خود شد دلم چون سوراخ
 دکان پسته بی مغز بسته شد آن روز
 دریده چشمی نرگس بین که چشم ترا
 فدای همت آن رهروم که بر سر خار
 ز شوخ پارسی آن شیخ پارسا چه شنید
 مقام شانه به سر شد از آنکه سر ناپای
 به روزگار رضا هر که را که من دیدم
 به ناخدائی این کشتی شکسته مناز
 که ناخدا نتواند دم از خدائی زد

به من غزال غزلخوان من از آن شد رام

که فرخی ره او با غزلسرائی زد

(۹۵)

گر بوسف من جلوه چنین خوب نماید
 خون در دل نو بساوه یعقوب نماید
 خونریزی ضحاک در این ملک فزون گشت
 کو کاهه که چرمی به سر چوب نماید
 مپسند خدایا که سر و افسر جم را
 با پای ستم دیو، لگد کوب نماید
 کو دست توانا که به گلزار تمدن
 هر خار و خسی ریخته جاروب نماید
 ای شحنه یکش دست مردم که در این شهر
 غیر از تو کسی نیست که آشوب نماید
 سلطان حقیقی بود آنکس که توانست
 خود را پیر جامعه محبوب نماید

هر کس نکند یکیه بر افکار عمومی

او را خطر حادثه مفلوب نماید

بر فرخی آورد فشار آنچه مصائب

او را نتوانست که مَرعوب نماید

(۹۶)

دل مایه ناکامی است از دیده برون باید

تن جامه بدنامی است آغشته به خون باید

از دست خردمندی، دل رابه لب آمد جان

چندی سر سودائی پابند جنون باید

شمشیر زبان ای دل، کامت نکند حاصل

در پنجه شیر عشق یک عمر زبون باید

شب تا به سحر چون شمع، می سوزمومی گوید

گر عاشق دلسوزی سوز تو فزون باید

گر کشته شدن باشد پاداش گنهکاری

ای بس تن بدکاران کز دار نگون باید

(۹۷)

پاسبان خفته این دار گر بیدار بود

کی برای کبفر غارتگران بی دار بود

پرده دل نانشد چاک از غمت پیدا نگشت

کز پس یک پرده پنهان صد هزار اسرار بود

ناتوانی بین که درمان دل بیمار خویش

جستم از چشمی که آن هم از قضا بیمار بود

در شب غم آنکه دامان مرا از کف نداد

با گواهی دادن دل دیده خونبار بود

نیست گوش حق نبوشی در خراب آباد ما

ورنه از دست تو ما را شکوه بسیار بود

(۹۸) آنانکه بی مطالعه تقدیر می کنند^۱ خواب ندیده است که تعبیر می کنند
 همری بود که کافر راه محبتیم ما را دگر برای چه تکفیر می کنند
 بازیگران که با دم شیرند آشنا غافل که تکیه بر دم شمشیر می کنند
 درخاک پاک ری که عزازیل^۲ دارند با آب رشوه راحت و تطهیر می کنند

تا زر بود میان ترازو من و ترا

بازور آن مساعده تسخیر می کنند

(۹۹)

بهر آزادی هر آنکس استقامت می کند

چاره این ارتجاع پُر و خامت می کند

گوسپرافکن در این شمشیر بازی از نخست

هر کسی کاندیشه از تیر ملامت می کند

باید از اول بشوید دست از حق حیات

در محیط مردگان هر کس اقامت می کند

در قفس افتد چو شیر شرنزه از قانون کشی

روبه افسرده ابراز شهادت می کند

چون وثوق الدولة خائن قوام السلطنه

بهر محو مرز ایران استقامت می کند

پشت کرسی دزدیش مطرح شد و از رونرفت

الحق این کم حس به پروئی کرامت می کند

گر صغیر کلک طوفان صور اسرافیل نیست

از چه اکنون با قیام خود قیامت می کند

(۱۰۰)

بامن ای دوست ترا گرسر پر خاش نبود باردشمن شدنت در همه جا فاش نبود

پافشاری بی حق خود اگر ملت داشت مال او عسارت بیک دسته عیاش نبود
 پول تصویری مجلس نبند از ماه بماه گرد آن کهنه حرب این همه کلاش نبود
 معنی دولت قانونی اگر این باشد نامی از دولت و قانون به جهان کاش نبود
 ما طرفداری خورشید حقیقت کردیم آن زمانی که هما سُخره خفاش نبود
 با چنین زندگی آری به خدا می مردم اگر این جانی بیعاطفه نباش^۱ نبود

گر به نقادی کاینه نمی راند سخن

خامه فرخی اینقدر گهر پاش نبود

(۱۰۱)

گر پریشان خم گیسوی تو از شانه نبود

هر خمی منزل جمعی دل دیوانه نبود

تیشه بر سرزد فرهاد و چو شیرین جان داد

دیگران را مگر این همت مردانه نبود

گر به گنج دل من غیر غمت راه نیافت

جای آن گنج جز این خانه ویرانه نبود

جذبه عشق مرا برد بجائی که ز وصل

فرق بین فرق و محرم و بیگانه نبود

حرم آن شب که ز پیمان چو پیمان بستی

شاهد ما و تو جز شاهد پیمان نبود

(۱۰۲)

چنان کز تاب آتش آب از گرما به می ریزد

ز سوز دل مدام از دیده ام خونابه می ریزد

به مرگ تهمتن از جور زال چرخ در زابل

چو رود هیرمند اشک از رخ رودابه می ریزد

۱. این غزل راهنگامی فرخی سروده که اولین کاینه سردار سپه روی کار آمده و در شماره ۲۶

سال سوم طوفان تحت عنوان «تعبیر خواب ندیده» سرمقاله ای نوشته و نسبت به کاینه انتقاد

نموده است. ۲. این نام در ادبیات فارسی برای شیطان باقی مانده است.

۱. اشاره به نیش قبر مرحوم کلل محمدتقی خان پسیان می باشد که قبر آن مرحوم را نیش نمودند.

به جان پروانه شمع که گاه سوختن از غم
 سرشک خویش را با حال عجز و لابه می ریزد
 گزیدم بس ز ناکامی بس انگشت نحیر را
 از این رو تا قیامت خونم از سبابه می ریزد
 گواه دامن پاک سیاوش گشت چون آتش
 فلک خاکستر غم بر سر سودابه می ریزد

من و دل از غم ماهی ز اشک و آه چون ماهی

گهی در دجله می خواهد، گهی در تابه می ریزد (۱۰۳)

آن دسته که سرگشته سودای جویند
 دانی که بود رهرو آزادی گیتی
 در محفل ما صحبتی از شاه و گدانیست
 با پنجه بر آرند زبان از دهن شیر
 جویسای و کالت ز موکل نبود کم
 از جلوة طاوسی این خلق بترسید
 چون زاع کشاندند سوی خانه خرابی
 آنانکه در این بادیه آغشته بخونند
 دانی همگی عالی و عالی همه دونند
 آنانکه ز سر پنجه عشق تو زبونند
 این دوره جگر سوختگان بسکه فزونند
 کز راه دورنگی همه چون بوقلمونند

چون زاع کشاندند سوی خانه خرابی

این خانه خرابان که بما راهمونند (۱۰۴)

باز دلبر به دلم عزم شیخون دارد

که برخ دیده شبی اشک و شبی خون دارد

می رود غافل و خلقش ز بی و من بشگفت

کاین چه لیلی است که صد سلسله مجنون دارد

پای خم دست پی گردش ساغر بگشای

تا بدانی چه بسر گردش گردون دارد

شود شیرین نه همین تارک فرهاد شکافت

بلکه خسرو هم از آن پهلوی گلگون دارد

سرو خاک ره آن رند که با دست نهی

سطلوت قسانی و نروت قارون دارد

چشم فنان تو نازم که به هر گوشه هزار

چون من گوشه نشین واله و مفتون دارد

خواری وزاری و آوارگی و در بدری

اینهمه فرخی از اختر وارون دارد

(۱۰۵)

می پرستانی که از دور فلک آزرده اند

همچو خم از ساغر دل دورها خون خورده اند

نیست حق زندگی آن قوم را کز بی حسی

مردگان زنده بلکه زندگان مرده اند

در بریگانسه و خویشند دایم سرفراز

بهر حق خویش آن قومی که پابشرده اند

فارسان فارس را پای فرس گر لنگ نیست

اهل عالم از چه زیشان گوی سبقت برده اند

دوده سیروس را یسار چه آمد کاینچنین

بیدل و بیخون و سست و جامد و افسرده اند

(۱۰۶)

هر شرارت در جهان فرزند آدم می کند

بهر گرد آوردن دینار و درهم می کند

آبرو هرگز ندارد آنکه در هر صبح و شام

پیش دونان پشت را بهر دونان خم می کند

چون ز غم بیچاره گردی باده با شادی بنوش

کاین اساس شادمانی چاره غم می کند

تکیه بر عهد جهان هرگز مکن کاین بی وفا

صبح عید عاشقان را شام ماتم می کند

زورمند اندر طبیعت کرده غارت پیشه خلق

آفتاب از این سبب ناراج شبم می کند

فرخی آسودگی در حرص بی اندازه نیست

(۱۰۷) می شود آسوده هر کس از راکم می کند

همریست کز جگر، مژه خوناب می خورد
چشم تو را به دامن ابرو هر آنکه دید
خال سپه به کُنج لب شکرین نُسْت
دل در شکنج زلف تو چون طفل بند باز
ریزد هرق هر آنچه ز پیشانی فقیر
خافل مشو که داس دهاقین خون جگر
دارم عجب که با همه امتحان هنوز
ملت فریب «لیدر» و احزاب می خورد

با مشت فرخی شکند گرچه پشت خصم

(۱۰۸) اما همیشه سیلی از احباب می خورد

آنچه را با کارگر سرمایه داری می کند

با کبوتر پنجه باز شکاری می کند

می برد از دسترنجش گنج اگر سرمایه دار

بهر قتلش از چه دیگر پافشاری می کند؟

سالومه در انتظار قرص نلن شب تا به صبح

دیده زارع چرا اختر شماری می کند؟

تا به کی، ارباب یارب برخلاف بندگی

چون خدایان بردهاقین کردگاری می کند؟

خاکپای آن نهی دستم که در اقلیم فقر

بی نگین و تاج و افسر، شهریاری می کند

بر لب دریاچه های پارک، ای مالک مخند

بین چسان از گریه دهقان آبیاری می کند!

نیشهای نامه طوفان به قلب خائنین

راست پنداری که کار زخم کاری می کند

نوك كلک حق نویس نیزوتند فرخی

(۱۰۹) با طرفداران خارج ذوالفقاری می کند

گر از دو روز عمر مرا يك نفس بماند

در انتظار ناجی فریاد زس بماند

هر کس پیرد گوی ز میدان افتخار

جز فارس را که فارسی همت فرس بماند

دل می طلبد به سینۀ تنگم زسوز عشق

چون مرغ بی پری که به کنج قفس بماند

در انتظار یار سفر کرده سالهاست

چشمم به راهو گوش به بانگ جبرس بماند

مفتی شراب خورد و صراحی شکست و رفت

مطرب غنانم خواند و به چنگ عتس بماند

هر گل شکست و رفت بیاد از جفای چرخ

اما برای خستن دل، خار و خس بماند

در شاهراه علم که اصل سعادت است

(۱۱۰) هر کس نرفت پیش ز مقصود پس بماند

نوده را با جنگ صنفی آشنا باید نمود

کشمکش را بر سر فقر و غنا باید نمود

در صف حزب فقیران اغنیا کردند جای

این دو صف را کاملاً از هم جدا باید نمود

این بنای کهنه پوسیده ویران گشته است

جای آن با طرح نو از نو بنا باید نمود

تا مگر عدل و تساوی در بشر مجری شود

انقلابی سخت در دنیا پیا باید نمود

مسکنت را فحوا باید کرد بین شیخ و شاب معدلت را شامل شاه و گدا باید نمود
 از حصیر شیخ آید دمبدم بوی ریا چاره آن باریا و بوریا باید نمود
 فرخی بی ترک جان گفتن در این ره پا مَبِه
 زانکه در اول قدم جان را فدا باید نمود (۱۱۱)
 آنکه از آرا خریدن مسند عالی بگیرد
 مملکت را می فروشد تا که دلالی بگیرد
 يك ولايت را بفارت می دهد تا با جسارت
 تُخفه از حاکم میناند، رِشوه از والی بگیرد
 از خیانت کور سازد آنکه چشم مملکت را
 چشم آن دارد ز ملت مزد کعالی بگیرد
 روی کرسی و کالت آنکه ز حرف از کسالت
 اجرت خمیازه خواهد، حق بیحالی بگیرد
 از نهی مغزی نماید کیسه بیگانه را پُر
 تا به کف بهر گدائی، کاسه خالی بگیرد (۱۱۲)
 باز طرفان بلا لُجه خون می خواهد
 آنچه زین پیش نمی خواست، کتون می خواهد
 آنکه بنشانند به این روز سیه ایران را
 بر سر دار مجازات نِگون می خواهد
 عاقل کام طلب رهرو آزادی نیست
 راه گم کرده صحرای جنون می خواهد
 نوشداروی مجازات که درمان دل است
 مُفتی و مُحْتَسِب و عالی و دون می خواهد
 دست هر بی سروپائی نرسد بر خط عشق
 مرد از دابره عقل بُرون می خواهد

(۱۱۳)

خاک این خطه اگر موجزند همچو سراب
 تشنه کامیست که از جامعه خون می خواهد
 فرخی گر همه ناچیز زبی چیزی شد
 فقر را باز ز هر چیز فزون می خواهد
 رسم و ره آزادی با پیشه نباید کرد
 یا آنکه ز جان بازی اندیشه نباید کرد
 سودی نبری از عشق گر جرأت شیرت نیست
 آسوده گذر هرگز زین پیشه نباید کرد
 گر آب رزت باید ای مالک بی انصاف
 خون دل دهقان را در شیشه نباید کرد
 در سایه استبداد پژمرده شد آزادی
 این گلین نورس را بی ریشه نباید کرد
 با داس و چکش کن محو، این خسروی ایوان را
 چون کوه کنی هر روز با تیشه نباید کرد (۱۱۴)
 گربدین سان آتش کین شعله و خواهی نمود
 ملکش را در مدتی کم پُر شرر خواهی نمود
 با چنین رولها که بی باکانه بازی می کنی
 پیر و برنا را گرفتار خطر خواهی نمود
 اندر این شمشیر بازی از طریق دوستی
 پیش دشمن سینه ما را سپر خواهی نمود
 پافشاری می کنی از بس به تحکیم مقام
 مملکت را سر بسر زیروزبر خواهی نمود
 با چنین سخنی که بنوازی تو کوس هرج و مرج
 گوش گردون را از این آواز کر خواهی نمود

دست دهقان را به داس خونچکان خواهی رساند

کارفرما را اسیر کارگر خواهی نمود

آخرای سرمایه دار این سودها را پایه نیست

باز بردستی در این سودا ضرر خواهی نمود (۱۱۵)

آن غنچه که نشکفت ز حسرت دل ما بود

و آن عقده که نگشود ز غم مشکل ما بود

مجنون که به دیوانه گری شهره شهر است

در دشت جنون همسفر عاقل ما بود

گر دامن دل رنگ نبود از اثر خون

معلوم نمی شد دل ما قاتل ما بود

سر سبز نگردید هر آن دانه که کشتیم

پا بسته آفتزدگی حاصل ما بود

دردانه مه بود و جگر گوشه خورشید

این شمع شب افروز که در محفل ما بود

این سر که به دست غم هجر تو سپردیم

در پای غمت هدیه ناقابل ما بود

از راه صنم پی به صمد بردم و دیدم

مستوره آئینه حق باطل ما بود (۱۱۶)

هر جا سخن از جلوه آن ماه پری بود

پرواز بمرغان چمن خوش که در این دام

گر این همه وارسته و آزاد نبودم

روزی که ز عشق تو شدم بیخبر از خویش

بی تابش مهر زخت ای ماه دل افروز

کار من سودا زده دیوانه گری بود

فریاد من از حسرت بی بال و پری بود

چون سرو چرا بهره من بی ثمری بود

دیدم که خبرها همه در بیخبری بود

یاقوت صفت قسمت ما خون جگری بود

دردا که پرستاری بیمار غم عشق شبها همه در عهده آه سحری بود

مارا ز در خانه خود خانه خدا راند

گویا ز خدا قسمت ما در بدری بود (۱۱۷)

یکدم دل ما از غم، آسوده نخواهد شد

وین عقده باسانی، بگشوده نخواهد شد

تا فقر و غنا باهم، در کشمکش و جنگند

اولاد بنی آدم، آسوده نخواهد شد

در وادی عشق از جان، ناگذری ای سالک

این راه پر از آفت، پیموده نخواهد شد

اندیشه کجا دارم، از تهمت نا پاکان

چون دامن ما پاکست، آلوده نخواهد شد

ای شاه رخ نیکو، از خط جفا رخ شو

کاین لکه تور را از رو، بزدوده نخواهد شد

از گفته ما و من شد تازه غم دیرین

این رسم کهن ناکی، فرسوده نخواهد شد

گر دشمن جان گردند، آفاق به جان دوست

یکجو غم جانبازان، افزوده نخواهد شد (۱۱۸)

فانون درستی، دل بشکسته ما بود

چون باخبر از بالوهر بسته ما بود

آزاد ز بس خاطر وارسته ما بود

این منزلت و مرتبه شایسته ما بود

چون مظهر آئینه، دل خسته ما بود

کانون حقیقت دهن بسته ما بود

صیاد از آن رخصت پرواز بهما داد

از هر دو جهان چشم به یک چشم زدند بست

هر پست سزاوار سردار نگردید

اسرار جهان روشن از آنست بر ما

انگشت قضا نامه گینی چون ورق زد

سر دفتر آن مسلک برجسته ما بود

(۱۱۹)

دی تا دل شب آن بشطناز کجا بود؟
گر زیر پر خود نکتم سر چکنم من
تا بر سر شمشاد چمن پای بکوبد
از حرص بود آنچه رسد بر سر آدم
تا کی پی آوازه روانیم ندانیم
از جور همه خانه خراییم خدایا

با این غم و این محنت و این سوز نهانی

در فرخی این طبع غزل ساز کجا بود

(۱۲۰)

چو مهربان مه من جلوه بی نقاب کند
طریق بنده نوازی بین که خواجه من
در این طلوع سعادت که روز بیدار بست
ز فقر آه جگر گوشگان کی کاوس
به این اصول غلط باز چشم آن داری
ز انتخاب چو کاری نمی رود از پیش

هر آنکه خانه ما فرخی خراب نمود

بگو که خانه او را خدا خراب کند

(۱۲۱)

دلت به حال دل ما چرا نمی سوزد
ز سوز اهل محبت کجا شود آگاه
در این محیط غم افزا گمان مدار که هست
ز دود آه ستم دیدگان سوخته دل
بگو به کارگر و عیب کارفرما بین
غریق بحر فنا ای خدا شدیم و هنوز

ز تند باد حوادث ز بسکه شد خاموش

چراغ عمر من بینوا نمی سوزد

(۱۲۲)

طوطی که چو من شهره بشیرین سخنی بود

با نقد نو لب بسته ز شکر شکنی بود

لعل تو که خاصیت باقوت روان داشت

دل خون کن مرجان و عقیق بمتنی بود

چون غنچه زغم تنگدل و خون جگر م ساخت

آن گل که جگر گوشه نازک بدنی بود

در عشق اگر فقر و غنا نیست مؤثر

پس قسمت فرهاد چرا کوه کنی بود

آلت شدگانی که یکی خانه ندارند

جان بازیشان از چه زحمت الوطنی بود

گر از غم این زندگی تلخ نمردیم

انصاف توان داد که از بیکفنی بود

هم خیر بشر خواهد و هم صلح عمومی

از روز ازل مسلک طوفان غلنی بود

(۱۲۳)

سرو کار من اگر با تو دل آزار نبود
همه گویند چرا دل به ستمگر دادی
می شدم آلت هری سرو پا چون تسبیح
با به من سنگ نزد هیچکس از سنگدلی
همه در پرده ز اسرار سخنها گفتند
هر جنایت که بشری کند از سیم و زرد است
شحنه و شیخ و شه و شاهد و شیدا همه مست
بود اگر جامعه بیدار در این دار خراب

این همه کار من خون شده دلزار نبود
دادم آن روز به او دل که ستم کار نبود
دستگیر من اگر رشته زُناز نبود
با کسی از دل دیوانه خبردار نبود
لیک بی پرده کسی واقف اسرار نبود
کاش از روز ازل در هم و دینار نبود
در همه دیر مغان آدم هشیار نبود
جای سردار سپه جز به سردار نبود

در نمایشگه این صحنه پر بیم و امید

هر چه دیدیم بجز پرده و پندار نبود